

سی سالگی ات مبارک!!



۳۰ سال با دانشکده

۵

این پاییز
 غریبه‌های آشنا
 چهار سال آزرگار
 اندر خم یک دانشکده
 مقصدم تهش همین جاست
 نامه‌ای به فرزند
 پس از مهمانی
 چند برش از زندگی
 شکایت همین چند طومار نیست

صاحب امتیاز
 شورای صنفی دانشکده مهندسی کامپیوتر

سر دبیر
 ارمغان سرور

مدیر مسئول
 پارسا انعامی

طراح جلد
 مینا فریدی

صفحه آرا
 محمدباقر عابدی سقا
 پارسا انعامی

۱۷

در جست‌وجوی بهبود

چه داریم، چه نداریم
 ما نسل سوخته‌ایم
 پنج سال بعد
 آن کس که نداند و نداند که نداند
 دروس دانشگاهی به چه درد می‌خورند؟

ویراستاران
 ماهین میرشمس
 اشکان میرزاحسینی
 پارسا انعامی
 امین رشید بیگی
 علی ایزدی
 امیرحسین بهشتی

کارکاتور
 آریا بنایی‌زاده

۲۷

بشنویم از با تجربه‌ها

گفتگو با پویا ظفر و فاطمه آزادی
 دقایقی با دکتر کلباسی
 مصاحبه با هادی مشیدی
 مصاحبه با خانم سمیه قرایی

۳۹

تصمیم‌و انتخاب

در ستایش و نکوهش روزمرگی
 تا از کدام پنجره نگاهش کنی
 از خلاف آمد عادت
 دیالوگ
 برای چند دلار بیشتر

۵۱

دانشکده در یک نگاه

معرفی شورای صنفی دانشجویان
 معرفی انجمن علمی دانشکده
 معرفی بسیج دانشجویی (فانوس)
 سخن اساتید و مسئولین
 دانستنی‌های به‌دردنخور!
 دانستنی‌های به‌دردبخور!
 رتبه‌ی دانشکده و دانشگاه
 اساتید دانشکده
 رؤسای دانشکده
 ادوار شورای صنفی دانشجویان
 ادوار انجمن علمی دانشکده
 فرماندهان فانوس
 زوج‌های دانشکده

پویش علاقه‌ی ماست به نوشتن، به آگاهی...

۷۱

کارکاتور

سخن تیم تحریریه



امیرحسین بهشتی قادی | ورودی ۹۴

نمی‌دانم اولش دقیقاً چه شد که تصمیم گرفتیم از درس و مشق و کارمان بزنیم و دور هم تلاش کنیم تا در این مجله امید را جست‌وجو کنیم. اما می‌دانم چیزی که بعد از آن ما را دور هم نگه داشت یک واژه بود؛ **پویش**. در لغت‌نامه‌ی معین معنی شده: «حرکت و فعالیت پیگیر در جست‌جوی چیزی». اما راستش برای ما چیزی فراتر از این حرف‌ها بود. پویش یک نشانه است. نشانه‌ای از زنده بودن و امید به بهبود داشتن. نمی‌دانم چقدر توانسته‌ایم به اهدافمان برسیم اما در این مسیر پرتلاطم سختی‌های زیادی کشیدیم و تلاشمان را کردیم.

می‌دانیم بسیاری از شمع‌های اطرافمان خاموش شده‌اند. اما نخواهیم گذاشت آخرین شمع، یعنی امید، خاموش شود...

حتی در بیابان خشک هم قلمی که از باران مینویسد
مقدس تر از قلمی است که سراب را تصویر میکند

محمد رضا شعبانعلی



فارغ التحصیل، اهل جایی با پنجره‌های سبز

ماهین میرشمس | ورودی ۹۴

کنند بروند آن دورها! ما در ظلمات شب چه کنیم پس؟ یادم می‌آید یکی از همین تازه ستاره‌ها، روزی، مشتی محکم بر دیوار دنیای ما کوبید! هنوزم جایش هست. دنیايمان لرزید. یعنی روزی می‌رسد که بیایید و از دلش دریاورد؟ یکی دیگر از همین ستاره‌ها، گلف را خیلی دوست داشت. یک بار شنیدم می‌گفت: توپ گلف را همان جایی که ول کنی می‌ماند. غیرممکن است از جایش تکان بخورد! توپ گلف نباشید. با شمام ستاره‌ها! توپ گلف نباشید! وقتی پرت شده‌اید آن دورها، وقتی افتاده‌اید در گودال امتیاز، وقتی در دریاچه‌ی دانش غرق شده‌اید، برگردید. «هر کسی کو دور ماند از اصل خویش، باز جوید روزگار وصل خویش» خواسته‌ی زیاد نیست؟ اصل خویشان دارد میانسال می‌شود! ۳۰ ساله شده‌است دیگر! زمانش بگذرد، دیگر نمی‌شود پیدایش کرد. دیگر نمی‌شود زنده‌اش کرد!

به ساعت نگاه کردم. بوته‌های جلوی، همیشه پر از گل است. در پاییز رزهای سفید، در بهار رزهای قرمز. نهال ۲۵ سالگی‌اش، انگار زیر ساختمان ریشه کرده‌است و رنگ سبز پنجره‌ها، بیشتر از قبل به چشم می‌آیند. به سمتش که قدم برمی‌داری، زیبایی‌ها همراهی‌ات می‌کنند، اما فقط تادم در. داخلش، منتظران، دیگر منتظر نیستند. لباس سیاه می‌پوشند. نگاه خالی دارند. مادر بزرگم می‌گفت: بدون تو، بچه‌ها گم شده‌اند. بچه‌ها امید به آینده ندارند. بچه‌ها همه می‌روند! ناگهان کسی جلویم را گرفت، پرسید: شما؟ صدایم را صاف کردم و گفتم: فارغ هستم! فارغ التحصیل. نگاه پوچش، پر از رنگ سبز شد.



از دروازه‌ها که بیرون آمدم، نور خورشید چشمانم را زد. بوی عطررز دهانم را پر کرد. کمی زیر لب مزه‌مزاش کردم. باید ساعت بگیرم. مادر بزرگم همیشه می‌گفت آدم‌ها را باید از روی ساعتشان شناخت. ساعت اگر کهنه باشد و خراب، زمان نمی‌گذرد. ساعت همیشه باید روی دستت تیک‌تیک بکند و صدایش گوش‌هایت را پر کند؛ انگار که هر لحظه با هر ضربه عقربه‌هایش می‌گوید: برخیز، برو، برخیز، برو... همیشه باید حساب زمان دستت باشد. مثل ماهی داخل رود. گرفتنش به تنهایی سخت هست، حالا فکر کن کنار رود هم خوابیده باشی! جای ت راحتی است اما همیشه گرسنه می‌مانی... از مغازه‌ی ساعت‌فروشی بیرون آمدم. باید جایی می‌رفتم. منتظرم بودند. جایی با پنجره‌های سبز. مادر بزرگم رنگ سبز را خیلی دوست داشت. می‌گفت امید و جلا می‌بخشد. می‌گفت روزهایی که غمگینی بیشتر سبز بیوش. انعکاس لباس تو آب، تو چشم کسی که با او صحبت می‌کنی و در شیشه‌های خیابان، همیشه و همیشه پر از امید است. می‌گفت: مبادا سیاه بیوشی‌ها!!! یه وقت چشم بنده‌خدایی را سیاه کنی... برای همین انعکاس نور خورشید روی پنجره‌های سبز است؟ آخرین تلاش‌هایش برای اینکه چشم‌مان را سیاه نکند؟ حس می‌کنم آسمانم آلوده‌است؛ در غیر این صورت، صورت فلکی‌هایش کجا ممکن است باشند؟ اکثر ستاره‌هایش را نمی‌شناسم. چون خیلی خیلی دور شده‌اند. خیلی دور. اگر نزدیک بودند چه می‌شد؟ فکر کنم آسمان شبم روشن‌تر می‌شد. راه‌ها را در این ظلمات بهتر پیدا می‌کردم. باید جایی می‌رفتم. منتظرم بودند. جایی با پنجره‌های سبز.

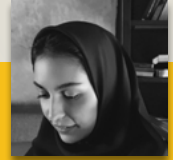
یاد حرف‌هایشان افتادم:

وقتی کسی با کوله بار دانش می‌رود، می‌شود داده‌ای پرت در آسمان شب. به دور از دسترس اما در نوع خودش درخشان. در زمان قدیم، این ستاره‌ها را بهم وصل می‌کردند، لابد دلیلی داشتند دیگر! ما هم باید صورت فلکی‌ای از داده‌ها بسازیم و لازمه این کار این است که آسمانمان آلوده نباشد. ستاره‌ها بیشتر بدرخشند! وقتی مدرکشان را گرفتند، دمشان را نگذارند روی کولشان و فرار

۳۰ سال با دانشکده



این پاییز
غریبه‌های آشنا
چهار سال آزرگار
اندر خم یک دانشکده
مقصدم تهمش همین جاست
نامه‌ای به فرزند
پس از مهمانی
چند برش از زندگی
شکایت همین چند طومار نیست



این پاییز

فرانک حسینی | ورودی ۹۷

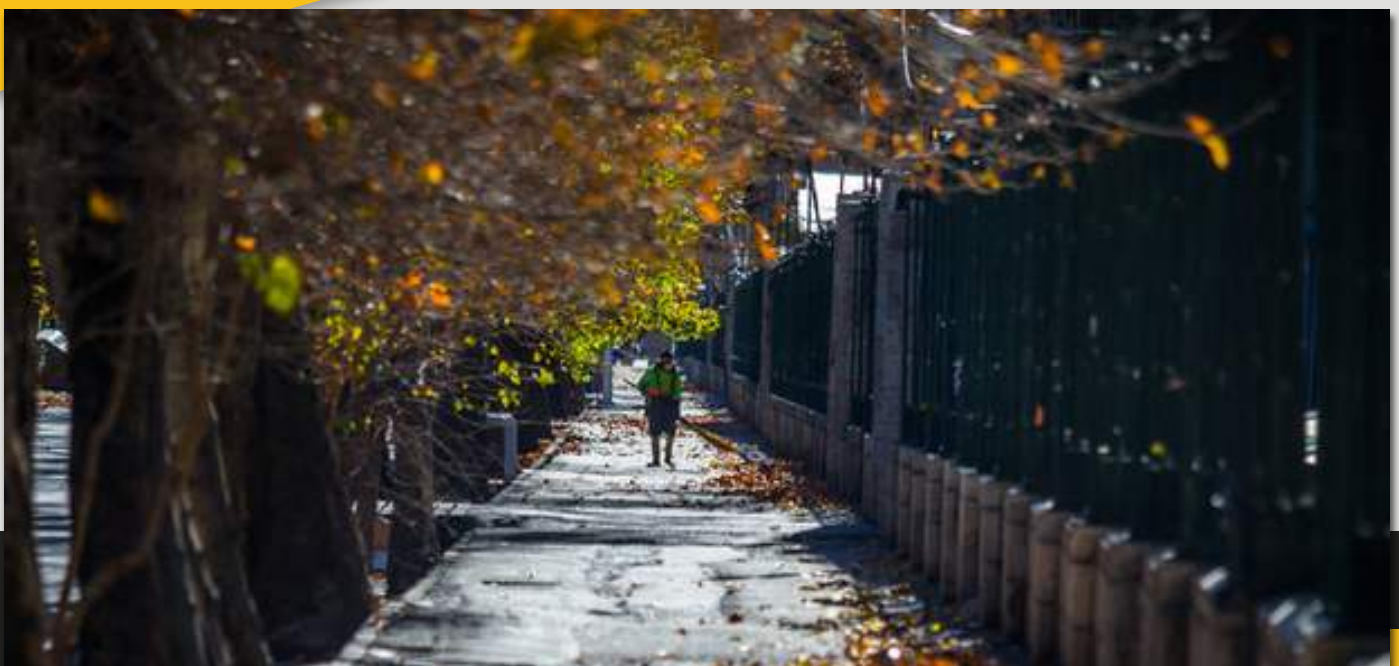
خالی از درگیری‌ها و روزمرگی‌ها می‌شود، با فعالیت‌های دیگرمان هم زمان پیش ببریم، چرا که مطمئناً هیچ‌گاه وقت کافی برای تمام کارهایی که در نظر داریم نخواهیم یافت، مگر آنکه خودمان زمانی را برای آن بسازیم. ما تنها یک بار زندگی می‌کنیم و به قول آنتوان دوست اگزوپری: «آدم‌ها فکر می‌کنند اگر یک بار دیگر متولد شوند، جور دیگری زندگی می‌کنند. شاد و خوشبخت و کم اشتباه خواهند بود. فکر می‌کنند می‌توانند همه چیز را از نو بسازند، محکم و بی نقص. اما حقیقت ندارد! اگر ما جسارت طور دیگری زندگی کردن را داشتیم، اگر قدرت تغییر کردن را داشتیم، اگر آدم ساختن بودیم، از همین جای زندگی مان به بعد را می‌ساختیم!» پس هنوز برای این تغییر دیر نیست.

من فصل پاییز را دوست نداشتم، نمی‌دانم، شاید چون استرس دوران مدرسه را در این فصل بیشتر حس کردم. اما حالا فکر می‌کنم مگر می‌توان پاییز را دوست نداشت؟ فصلی که هر منظره‌ی آن، گویای اثری زیبا و لطیف از هنرمندی ماهر است. تابلوی نقاشی که تمام رنگ‌ها را می‌توان در آن جست. با این همه، هنوز هم پاییز را نمی‌توان در کلمه‌ها و جمله‌ها یافت. پاییز در بیان نیز نمی‌گنجد. باید آن را احساس کرد. باید موسیقی‌ی خوش‌خوش برگ‌هایش را شنید. این پاییز همچون شعر بود؛ شعری نو. اولین پاییزی بود که می‌شد با تمام وجود حسش کرد و دوستش داشت، زرد و نارنجی‌اش را دید، سفر باد را تماشا کرد، صدای باران را شنید، باران را بویید و در چاله‌های آب باران پرید. گویا هر شبش شب یلدا بود. این پاییز برای ما بهار شد. اولین بهاری که شکوفه‌هایش زرد و قرمز بودند و خورشیدش پشت ابرها نظاره‌گر باران!

روزهای اول چیزهایی برایمان مبهم بود. نمی‌دانم چقدر این ابهام در چهره‌مان آشکار بود که بعد از هر سوال ساده‌ای که از هر کس می‌پرسیدیم در پاسخ می‌گفتند: «نود و هفتی هستی؟» پیدا کردن کلاس‌ها خودش داستانی طولانی داشت. اینکه همیشه کسی در حیاط دانشگاه آشفته و مستأصل سراغ ساختمان‌هایم را می‌گرفت و دیگری مجسمه‌ها را نشان می‌داد و می‌گفت: «ایشان خیام هستند، این هم از ساختمانشان!» اما از اتفاقات خوب آن روزها که قطعاً به یاد همه‌ی ورودی‌های امسال مانده، جلسه‌ی معارفه‌ی دانشکده است که در آن تشکل‌های مختلف دانشکده، خود را معرفی کردند.

همان شب بود که من با پویش آشنا شدم و آرزو کردم کاش من هم بتوانم روزی برای پویش بنویسم، چرا که همیشه برای خودم می‌نوشتم تا اینکه کنکور آمد و من را از نوشتن‌های همیشگی‌ام دور کرد. فکر کردم که چقدر خوب است که پویش هست و حالا می‌توانم احساساتم، غم‌ها و شادی‌هایم را با همه‌ی دوستانم به اشتراک بگذارم. با خود گفتم شاید حالا وقت آن باشد که خود واقعی‌مان را پیدا کنیم، به آن بیندیشیم و آن را ارتقا بخشیم. سبزی و طراوت روحمان را حس کنیم و پرنده‌ی درونمان را با بروز علایقمان، آزاد.

شاید بهتر باشد کارهایی را که با انجام آنها روحمان تازه و ذهنمان



آن‌ها بگویم که «دیروزهای من! این لحظه‌ها بر نمی‌گردند، دوستشان داشته باشید.» اما آن‌ها این را نمی‌فهمند همان‌طور که من دیروز زمانی پای حرف‌های دوستانِ دیروزی نشستم، اما هیچ وقت این را نفهمید... کاش می‌فهمید!



غریبه‌های آشنا

شهرزاد حاجی امین شیرازی | ورودی ۹۳

به اطرافیان نگاهی انداختم. چقدر همه غریبه‌اند، چرا در عین این که من احساس می‌کنم از من بزرگ‌ترند، من از اکثر آن‌ها بزرگ‌ترم؟ چرا این صورت‌های مهربان و پررمز و راز کم‌تر رنگ آشنایی دارند؟ ترسی عجیب در وجودم رخنه می‌کند... شاید راه را اشتباه آمده‌ام... شاید من غریبه‌ام... اما نه در و دیوارها همانند، من همانم تو همانی... پس چیست که دیگر کسی آشنا نیست؟ همه رفته‌اند؟ مگر قرار نبود تو تغییردهنده‌ی زندگی ما باشی؟ آدم‌ها که تغییر بزرگ‌شان را رها نمی‌کنند... اما مشکلی هست، آدم بزرگ‌ها تغییر می‌کنند... ما هم در تو بزرگ شدیم و تغییر کردیم. تو به جای مقصد، نردبانی برای مقصد بعد شدی. اما می‌ترسم می‌گویند آدم بزرگ‌ها فراموش کارند.. نکند تو را فراموش کنند؟ نکند تو فقط یکی از چهار سال‌ها شوی که می‌گذرند؟

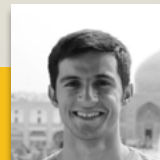
قرار بود راجع به تصمیم بنویسم نه؟ پس راجع به آن می‌نویسم اما نه راجع به تصمیمی که درس را خوب می‌کند و نمره را بیست... تصمیم امروز فراموش نکردن توست... این که اگر هنوز می‌توانم قدم زدن در تو را تجربه کنم، لحظه لحظه‌ات را غنیمت بشمارم که لحظه‌ها بر نمی‌گردند، اگر دیروزم بودی دوباره یادت کنم. یاد تو، یاد این که تو باعث شدی چه آدم‌هایی را بشناسم، چقدر بخندم، چقدر یاد بگیرم و حتی چقدر اخم‌هایم را در هم بکشم.

یاد روزی که برای اولین بار به تو نگاه کردم می‌افتم. روزی که تو، همان ساختمانی که به جای عرش افق را می‌شکافت، را برای اولین بار دیدم... یک بار چشمم را می‌بستم و باز می‌کردم... دیگر تو را نمی‌دیدم... کاش کسی به من هم می‌گفت که چهار سال به سرعت یک چشم به هم زدن می‌گذرد. اما چه اهمیتی دارد؟ هر کس که یک بار با عشق به تو، در تو قدم گذارد همواره عضوی از خانواده‌ی تو می‌ماند.

و تو چقدر همانند ما را دیده‌ای که آمده‌ایم قد کشیده‌ایم و رفته‌ایم... درست بگویم، فکر می‌کنم اولین کسی که در تو قدم گذاشت امروز بیش از نیم قرن سن داشته باشد. عجیب است، نه؟ انگار بگویند که فرزند آدمی از او پیرتر باشد. تو چقدر نشستی و تماشا کردی که فرزندان یکی یکی می‌روند... .

دوباره به غریبه‌ها نگاهی می‌اندازم. دیگر آن‌قدرها هم غریبه نیستند... چقدر شبیه دیروز من‌اند. چقدر دوست داشتم به

چهار سال آژگار



امیر حقیقتی | ورودی ۹۳

ورودی ۹۳ دانشکده هستم. در بدو ورود و با آشنایی‌های مختصری که در ابتدای فعالیت‌های دانشجویی در انجمن علمی و شورای صنفی با دوستان به دست آورده‌ام، همه‌اش می‌شنوم از جشن ۲۵ سالگی‌ای می‌گویند و خاطره‌بازی می‌کنند که درست در بهار قبل ما که ما هنوز دانشجو نشده بودیم، برگزار شده بود. تابستان ۹۷ بود که فارغ‌التحصیل شدم؛ از در و دیوار شور و انگیزه برگزاری جشن سی سالگی دانشکده می‌بارید. این بار نیز نخواهم توانست که بزرگ شدن دانشکده را ببینم... به راستی چیستند این قراردادهای الکی؟ چرا جشن؟ چرا هر پنج سال یک بار؟ اصلاً چرا سال؟ چرا ماه؟ چرا روز؟ چرا ساعت؟ چرا دقیقه؟ چرا ثانیه؟ چرا مبنای سنجش ما از «زمان» شد حرکت وضعی زمین؟ چرا مثلاً رشد یک جوانه نه؟ یا چرا مثلاً یک سال ما مساوی با زمان مورد نیاز برای میوه دادن یک درخت نیست؟ چرا باید یک دوره‌ی کارشناسی چهار سال طول بکشد؟ چرا باید آدم در این چهار سال خالص‌ترین تجربه‌ها را داشته باشد؟ چرا آدم باید در این چهار سال خانواده‌اش را کمتر ببیند؟ چرا باید در این چهار سال بهترین تجارب را کسب کند؟ چرا آدم باید در این چهار سال هم به فکر کار، هم به فکر درس، هم به فکر آینده، هم به فکر حال و هم به فکر گذشته‌اش باشد؟ چرا باید آدم در این چهار سال، صرفاً به خاطر یک نام (امیرکبیر) ۷۰۰ کیلومتر از خانواده‌اش دورتر برود؟ چرا باید این چهار سال در سن ۱۹ تا ۲۲ سالگی اتفاق بیفتد؟ چرا باید که خواسته یا ناخواسته شاعر شویم در خیابان ولیعصر و فریادهای «پایان‌نامه، مقاله، ترجمه» میدان انقلاب را هر روز بشنویم؟ چرا باید برای تحصیل یا کار یا ادامه‌ی زندگی حتی، اینجا شب باشد و آنجا در خانه، روز؟ چرا باید تن بدهیم به فاصله؟ چرا باید بپریم از دوستان؟ از خانواده؟ چرا اینهمه توافق و قول و قرار با خود و بیخود؟ سی سال از سنگ بنای مکانی می‌گذرد که شاید (من که سنم حتی قد نمی‌دهد. گفتم شاید!) روزی خودش نیز نمی‌دانسته قرار است خانه‌ای نقلی، در حد یک قوطی کبریت برای اینهمه توافق بیخود و با خود شود و دانش‌آموختگانی را تربیت کند که خالص‌ترین تجربه‌هایشان در همان قوطی کبریت کوچک بوده. به قول شاعر که می‌گوید: «عشق

یعنی مغز بیست هزار تخمه آفتاب گردان را میان قوطی کبریت ریختن...»، مغزهای آفتاب‌گردان یکی پس از دیگری آمدند و رفتند و خواهند آمد و نخواهند ماند و نمانند خواه... «و تو! آی تو! ناسلامت کرده مرا و سلامت می‌کنم»

از پله‌هایی که له‌له می‌زدیم وقتی به طبقه اساتید می‌رسیدیم تا شب بیداری‌هایی که سر برنامه‌هایی مثل جشنواره‌ی لینوکس و ای‌سی‌ام و امثالهم بود، از خنده‌ها و اخم‌ها و شادی‌ها تا اسپانسر پیدا کردن‌ها، از جاری شدن نزولات آسمانی از سقف اتاق انجمن علمی تا کولر آبی همایونی‌اش، از شورای صنفی فعال تا دعواهایش و جناحیاتش و انفعالاتش. از سیگارهای دم در تا تهریش‌های «کول» و رزهای لبش. از استاد تمام‌ها تا پروژه‌های کارشناسی و دانشجویان ارشدش. از انتخاب واحد و خانم رضاپور و قرایی‌اش. از دانشجویهای بین‌المللش. از سایتش. از کامپیوترهای همیشه داغانش تا روی میز نشستن‌ها و غذا خوردن‌هایش. از آمفی‌تئاتر سبزش. از سالن‌های مطالعه‌اش. از آکواریوم سایتش و خانم حسنی‌اش و ماهی‌های قبل او

و ماهی‌های قبل او

کدامین گوشه‌اش را نگوییم؟

احمد خلیلی خویش، آقا خنداب و یعقوب برقی‌اش...

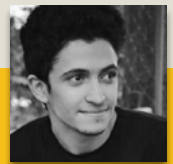
لعنتی مرده‌ام دیگر (بخوانید فارغ‌التحصیل شده‌ام)...

«و تو! آی تو! اصلاً تو خورشیدی! که پشت ابر نمانده‌ای و نمی‌مانی و نخواهی ماند و نمانی خواه...!»
ورودی ۹۳ هستم؛ ۲۵ تا ۲۹ سالگی‌ات را ۴ سال آژگار زندگی کرده‌ام؛ قسمتی از من هستی و نمی‌توانم بدون هیچ سخن گفتنی شاهد سی‌ساله شدن باشم. تو چهار سال آژگار منی! چهار سال اول جوانی‌ام! مبارکت باشد زیبای کوچکم...





قبل از ما تو این دانشکده سپری شده بود ۲۷ سال‌های بعد نیز سپری میشه بدون ما. اما تو اون سه سال این وسط که به امید یگانه هنرمند هستی میشه چهارسال، یه سری توشه‌ی سفر برداشتم، یا بهتره بگم برداشتیم. تو این توشه از شلخته‌دروشه‌های سال‌های پیشین هم چیزی در بقیچه‌مون گنجونده شده. امیدوارم ما هم تو بقیچه‌ی بعدی‌ها یه چیزی گنجونده باشیم. از لحظاتی که در هنگام پروژه‌ها ساخته شد و خیلی از مسیرهای سختی که با خیلی از افراد طی کردیم خاطره‌ای مونده که واقعاً خوشحالم بعدها میتونم به عنوان یه افتخار بیانسون کنم. افتخاراتی که خیلی‌ها توش شریک بودن و شما افراد دانشکده عضوهای اصلیش بودین. یادم نیما کی می‌گفت اما جمله‌ام رو با جمله‌اش تموم می‌کنم: «آدم برای روزهای بد هم به اندازه‌ی روزهای خوب دلش تنگ میشه. اون چیزی که در نهایت برات خاطره است خود زمانه». زمانتون تو این دوره از زندگی خوش!



اندر خم یک دانشکده

علیرضا حیدری | ورودی ۹۴

محمود دولت‌آبادی در کلیدر میگه: «آرام؟ آرام برای چه باید گرفت؟ وقتی بمیریم، خود به خود آرام می‌گیریم! پیش از آنکه بمیریم که نباید بمیریم!». سی سال رو توی دانشکده نگزروندم. شاید الان بتونم با کلی ارفاق بگم شده سه سال. اما سه سالی که واقعاً نداشت آروم بگیریم. نه اینکه این صلب آرامش به بدی یاد بشه. بلکه واقعاً جنب و جوشی رو پدیدار کرد که خوشحالم تو این مقطع از زندگی تجربه کردم. بعدها می‌تونم یادآور بشم که چه همایش‌هایی که برگزار نکردیم. چه اساتیدی که وقتمون باهاشون سپری نشد و چه کلاس‌هایی که نگزروندیم. چه دوستانی و دشمنانی که نیافتیم! همونطور که اون ۲۷ سال



فکر بکنم، فکر، فکر و فکر... می‌دونم که آگه خوابم
ببره، از فرط خستگی تا روز «شب آفتابی» بیدار نمیشم.
دو قدم مانده به صبح،

دو قدم مانده به دروازه‌ی پایان شبی سرد و کریه.

بعد ساعت‌ها بالاخره داره خوب از آب درمیاد، یه چیز درست
و درمون:

«امیدجان؛

می‌دونم خسته و تنهایی، خسته‌ی تنهایِ تنها، تنهایِ خسته‌ی
خسته؛ خسته از من، از جامعه، بی‌عدالتی، بی‌مسئولیتی‌ها،
بی‌احترامی‌ها، بی‌اعتمادی‌ها، خسته از ... همه چی!!

از منی که تو سرما و گرما همراهت نبودم، موقع‌هایی که باید
دستت رو می‌گرفتم و بهت محبت می‌کردم ولی نبودم، کنارم
بودی؛ ولی نمی‌دیدمت، انگار که روح شده بودی. قول داده

بودم تابستون پیارسال با هم بریم سفر یه سفر طولانی ولی
مثل همیشه فراموش کردم و تو... تو فقط سکوت کردی.

اتاقی که با تمام وجود دوستش داشتی رو ازت گرفتم کردم
محل کارم و سکوت کردی. تو تمام این سالای دبستان
همیشه شاگرد اول بودی، ولی من یه بارم بهت آفرین نگفتم،

یه بارم بهت افتخار نکردم، حتی خوشحال هم نشدم و تو
برای صدمین بار سکوت کردی و من نفهمیدم چرا. یه روز
خیلی سرد درست وسط بهمن سال پیش بود که اتفاقاً برف

زیادی هم میومد و تو بهم گفتی امروز سرویس مدرسه نمیداد
دنبالمون و من... من یادم رفت پیام دنبالت دم مدرسه چون
توی جلسه کاری بودم، یه جلسه‌ی کاری لعنتی... و تو... هر

وقت می‌خواستم برم بیرون تو رو با خودم می‌بردم نه برای
اینکه بیشتر پیش تو باشم، به خاطر اینکه از این می‌ترسیدم
که خونه تنها بمونی و وقتی برگردم خونه کثیف باشه و تو زده

باشی همه چی رو خراب کرده باشی. یادمه که داشتیم این
حرفا رو پای تلفن به دوستم می‌گفتم و یهو فهمیدم که تو
تمام مدت پشت من وایساده بودی و وقتی نگات می‌کردم

تو فقط اشک می‌ریختی و منو نگاه می‌کردی. خیلی شبا بود
دوستام رو می‌آوردم خونه و می‌رفتم تو اتاقم و در رو می‌بستم؛
میومدی پشت اتاقم و در می‌زدی و نیم‌ساعت بعدش و

نیم‌ساعت‌های بی‌شمار دیگه... که فقط بگی بابا شام چی
داریم؟ من گشمنه، هر وقت تویه دفتر مداد واسه مشقات
می‌خواستی سرت داد می‌زدم و می‌گفتم پول ندارم و...

سکوت دوباره از تو. توی جشن آخر سال دوم دبستانت که
قرار بود ازت تقدیر کنن هم شرکت نکردم. می‌دونم که آرزوی
هر خانواده‌ای اینه که موفقیت‌های فرزندشو ببینه ولی... و

مثل همیشه سکوت!!!

و خیلی چیزای دیگه...

تازه فهمیدم که سکوت همیشه هم نشونه‌ی رضا نیست!!!
تو فقط به یه محبت نیاز داشتی، به یه توجه، خیلی کوچیک،
خیلی خیلی کوچیک...

وقتی داری این نامه رو می‌خونی شاید با خودت
بگی چرا بعد از این همه مدت؟! چرا اینقدر دیر؟!
ولی... ولی من جوابی واسه سوالت ندارم، هیچی،

هیچی هیچی. فقط می‌تونم بگم شرمندم، همین»
نمی‌فهمم چرا کاغذ خیس شده!!! مگه هوا صاف نبود؟!...
دیگه جواب هیچی رو نمی‌دونم، دیگه دنیا برام مفهومی نداره.

دنیام پر شده از سوالای بی‌جواب...

الان فقط یه چیز از خدا می‌خوام، یه چیز
کوچولو؛ اینه که امید امشب بهم زنگ بزنه و بگه:
«بابا... تولد سی سالگی مبارک.»





پس از مهمانی

محمد قریشی | ورودی ۹۰

آخر جشن فارغ‌التحصیلی وقتی کلاهی که به هوا پرت کردی هنوز بین بقیه‌ی کلاه‌ها گم نشده به خودت می‌ای که داره تموم میشه. آگه از اون دسته‌ای باشی که توی سال‌های دانشگاه زیاد کار کردی احتمالاً آخر شب احساساتی میشی. خوشبختانه معمولاً جشن فارغ‌التحصیلی قبل از دفاع‌ها انجام میشه چون توی روند پروژه و پایان‌نامه و دفاع سرعقل می‌ای و دیگه رفتن از دانشگاه به جای یه حسرت، تبدیل به یه آرزو میشه که براش لحظه شماری می‌کنی. خوب یا بد زمان می‌گذره و تو کاریش نمی‌تونی بکنی. قراره این مطلب توی مجله‌ی جشن سی سالگی دانشکده چاپ بشه و خب فکر کنم معمول باشه بقیه‌ی فارغ‌التحصیلا از خاطراتشون در دوران دانشگاه بگن. خیلی بی‌مزه میشه تعریف کردن از خاطراتی که همگی کم و بیش به یک شکل داریمشون؛ برای همین می‌خوام بیشتر از بعد فارغ‌التحصیلی خودم براتون تعریف کنم. چهارساله کارشناسیم رو تموم کردم. برنامه‌ای برای اپلای کردن نداشتم، کنکور ارشد دادم و قبول شدم. از سال دوم دانشگاه کار برنامه‌نویسی می‌کردم. تابستون بعد ترم هشتم کیوان من رو معرفی کرد به یه شرکت کوچیک و خیلی دوستانه، که با مدیرش -علی حاجی‌زاده- اتفاقاً از هماهنگی‌های جشن بیست و پنج سالگی دانشکده آشنا شده بودیم. یه بارم با امیرحسین پی‌براه -که من بهش میگم استاد پی‌براه ولی خودش دوست داره به اسم صدا زده بشه و واقعاً هم خیلی بزرگتر از استاده و بیشتر یه دوسته- سر یه کارایی که برای پویش می‌خواستیم بکنیم یه صحبتی با هم کرده بودیم. رفتم اونجا و بعد از یه مصاحبه‌ی حدود سه ساعته، قرار شد باهاشون همکاری کنم. علی حاجی‌زاده خودش از اون کسانی بود که تو دوران پلی‌تکنیکش خیلی کار کرده و بعد از این همه سال هنوز نسبت به دانشگاه بی‌تفاوت نشده بود. آخر مصاحبه ازم پرسید راستی توی پویش هم یه کارایی می‌کردی؟ من که اون موقع هنوز خیلی توی حال و هوای شورا صنفی و پویش بودم گفتم آره یه مدت مدیر مسئول بودم. یه برق‌آشنایی توی چشمش زد قشنگ. شروع کردیم یه کم صحبت کردن از شورا و پویش. برام جالب بود که یه جایی کیلومترها دورتر از دانشگاه، داریم با یه کسی که قبلاً خیلی نمی‌شناختمش

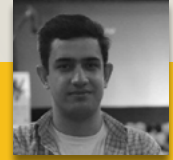
در مورد نشریه صحبت می‌کنم. یادمه اون اوایل توی هر جلسه‌ای که با هر شرکت کوچیک یا بزرگی تو حوزه کاریمون می‌رفتیم، بالاخره یکی بود که قبل یا بعد جلسه، زمان خوش و بش کردن علی حاجی‌زاده بهش بگه راستی، محمد هم پلی‌تکنیکیه، یه مدت مدیر مسئول پویش بوده و اونم یه برق کوچیکی تو چشمش بزنه. البته خب فهمیدم اون موقع چیز دیگه‌ای برای تعریف کردن من نداشته بگه ولی خب برام خیلی جالب بود که کاری که هیچوقت فکر نمی‌کردم کسی یادش بیاد برای یه سری آدم کیلومترها دورتر از من، کم یا زیاد اهمیت داشته باشه. توی محیط کار خیلی چیزها یاد گرفتم و نسبت به قبل خیلی رضایت بیشتری دارم، ولی خب معلومه کافی نبوده، چون بهتره از تلاش‌های بی‌پایان که برای راه انداختن یه کار شخصی داشتیم نگم براتون. البته میگن اسمش رو شکست نمیشه گذاشت، تجربه‌اس! (آره، آره) ولی حالا اسمش رو هرچی بذاری قصد ناامید شدن ندارم. از نزدیکای شهرپور همون سال جریان مهاجرت شروع شد. اول فقط شامل هم‌ورودی‌ها بود و کم‌کم با توجه به لطف مسئولان ذی‌ربط و بی‌ربط، داره تبدیل می‌شه به مهاجرت هرکسی که می‌شناسم. برای من که قصد رفتن نداشتم و ندارم، از یه طرف مهاجرت کسانی که دوستشون دارم خیلی سخته و از طرف دیگه جواب دادن به سؤالات بی‌پایان همه که تو چرا نرفتی؟ مخصوصاً وقتی جواب قابل توضیح دادنی براش نداشته باشی یا اصلاً حوصله توضیح دادن چیزی انقدر شخصی رو نداشته باشی سخت‌ترم میشه. وارد دنیای کار که میشی قشنگ درک می‌کنی که از دانشگاه فقط دوستان برات می‌مونن و وقتی تک به تک با علاقه یا بدون علاقه سوار هواپیما میشن و میرن به یه فاصله‌ای که دیگه قابل بغل کردن نیستن، احساس خوبی بهت دست نمیده ولی خب اینم یه چیز شخصیه و نتیجه‌ی تصمیم خودمه. برای اونا هم امیدوارم همیشه احساس خوشحالی بکنن. کارشناسی ارشد رو خیلی بی‌انگیزه گذروندم. همین‌قدر کوتاه و بی‌اهمیت ولی تنها چیز خنده‌داری که وجود داشت این بود که وقتی با استادی که فاصله‌ی سنی کمتری با خودمون داشت یکم نزدیک‌تر می‌شدم و می‌گفتم پلی‌تکنیک درس خوندم، می‌گفتن اوه اوه با فلانی هم درس داشتی، می‌دونم چه مصیبتی کشیدی! از بچه‌های دانشگاه بخوام بگم یه سری هستن که حسابشون دیگه از دوست فراتر رفته. می‌بینمشون لذت می‌برم. هر وقت باهاشون صحبت می‌کنم میگم واقعاً من چقدر خوش‌شانس بودم که اینا رو دارم. چقدر به خودم افتخار می‌کنم کنارم

هستن. چقدر دوستشون دارم. بیشتر از این بخوام بگم دیگه خیلی هندی و شخصی میشه و خودشون می‌دونن. از بقیه به غیر از چیزایی که تک و توک به لطف شبکه‌های اجتماعی ازشون می‌شنوم که مثلاً ازدواج کردن یا حتی بچه‌دار شدن یا مشکلی براشون پیش اومده خبر خاصی نداریم و همه‌ی صحبت‌هایی که قرار بذاریم و همدیگه رو ببینیم و این حرفا بیشتر به جور تعارفه که در مواقعی که باهم حرف می‌زنیم و دیگه نمی‌دونیم به هم چی بگیم گفته می‌شه. ولی جالب‌ترین چیزی که اخیراً خودم داشتم کامنت ریحانه پهلوان بود که زیر عکس نارنگی‌ای که گذاشته بودم نوشت: تانرفتی ببینمت.

توی کار هم با یه سری از بچه‌های ورودی‌های بعد ما، همکار هستیم یا بعضی وقتا با کسانی که برای ما سال بالایی حساب میشن و الان یه گوشه از کار حوزه‌ی بانکی رو انجام میدن، برخورد می‌کنیم و خب اتفاقاً کم هم پیش نیما. جامعه‌ی کامپیوتری فعال ایران خیلی خیلی کوچیکه. طبیعتاً مثل هر دوتا کامپیوتری دیگه می‌شینیم از خاطره‌ها و کارهایی که کردیم یا مصیبت‌هایی که الان واقعاً برامون تبدیل به خاطره شده تعریف می‌کنیم و می‌خندیم معمولاً هم همه از یه سری اساتید مثل دکتر پدram به خوبی یاد می‌کنن و بعضیای دیگه هم نه چندان. البته از اونجایی که کار نکرده توی دانشگاه نداشتیم فکر نکنم کسی غیر از سینا اندازه من خاطره داشته باشه. خلاصه چیزایی که بعد از فارغ‌التحصیلی تجربه کردم و یه جورایی به دانشگاه مرتبط می‌شد اینان که ممکنه اگر کسی بخواد نمونه و کار کنه براش پیش بیاد. خوب یا بد، زمان می‌گذره و تو کاریش نمی‌تونی بکنی. برای من شیب مثبتی داشته و راضیم.

الان چند وقته دارم به خود زندگی فکر می‌کنم، جدا از همه‌ی تلاش‌ها و رفتن‌ها و دلتنگی‌ها و سوآلای بی‌پایان. مهم نیست نظر من در مورد موندن یا رفتن چیه، برای من خیلی مهم نیست ثابت کنم نظر من و کارایی که می‌کنم حتماً از بقیه درست‌تره و من در جای بالاتری از جدول رتبه‌بندی خیالی بر اساس پول یا معدل یا هر عدد دیگه‌ای که من رو می‌خواد توصیف کنه قرار گرفتم. احتمال اینکه نظر یا تصمیمم غلط باشه کم هم نیست. برای من مهمه از چیزی که هستم و از زندگی‌ای که دارم، فارغ از هر رتبه‌بندی، لذت ببرم. برای من زندگی یه جریان دائمیه که میشه ازش لذت برد و پایانش خیلی مهم نیست و قرار هم نیست پایان دراماتیکی داشته باشه. یکی می‌گفت پدر بزرگ من از روستا به شهرستان اومد، پدر و مادر من از شهرستان به پایتخت اومدن، من الان اومدم آمریکا و امیدوارم بچه‌ام بره به ماه. اون تصمیم خودش بوده و زندگی رو اونجوری می‌دیده ولی خب من به نظرم این روند پیشرفت، یادش رفته به این سوال جواب بده: خب که چی؟ چقدر زندگی کردی؟ یکی دیگه می‌گفت همه جای دنیا مدرسه یعنی بازی، بازی، و دانشگاه یعنی علم و علم و علم. ولی خب شرایط اینجا جوری بود که دانشگاه اولین محیطی بود که ما می‌تونستیم توش کم کم زندگی رو با یه سطح محدودیت کمتر تجربه کنیم و این باعث میشه برای ما فقط جایی برای درس خوندن نباشه. چیزیه که ما رو الان برای تولد سی‌سالگی دانشکده کامپیوتر، جایی که زندگی جدید رو توش شروع کردیم دور همدیگه جمع می‌کنه.





چند برش از زندگی

مهدی صدوقی | ورودی ۹۰

غروب:

بهش میگم: «آقا جون، چی میشه که غروب میشه، دل ما لامروت جوری میگیره که تو گویی درد ما را نیست درمان الغیث؟ اصلاً انگار بی‌انصاف تموم مدت روز، صبر کرده و کمان کشیده و در کمینه که به غمین‌ترین شکل ممکن از جا دربیاره این قلب لامصب ما رو. آخه مگه نه اینکه ما همین جورش هم از اول ماجرا دلتنگ بودیم؟!»

میگه: «پاشو بیا به این عکس یه نیگا بنداز... عکس‌ها برای ما قصه میگن، فقط قصه. سر و ته واقعیت را می‌زنند تا باورشان کنیم. و ما باور میکنیم. اما درست بعد از آنکه خود را به ما اثبات کردند، ما را رها می‌کنند و فقط باور ماست که همه چیز را می‌سازد. ولی رازی بین همه‌ی عکس‌های خوب هست که عکس‌های دیگر از آن بی‌خبرند. جمله‌ی اول همه‌ی آن‌ها یکی است: مرا ببین.

عکس‌ها، همین عکس‌های ساکت که فقط از بدیهیات می‌گویند، پر از آوا هستند. پر از موسیقی، پر از واژه و پر از کلام. و کلام و از آن مهم‌تر جهان، غرق در صدا و سکوت است. یکی که هست دیگری نیست، و همیشه آن که نیست مهم‌تر می‌شود.» بعد گفت: «غروب واسه ما همونه که بدیهیه، همونه که بهت میگه منو ببین، همونه که خیلی وقته که باور ما شده، همونه که غرق صدا و سکوته، همونیه که نیست و مهمتره.»

آن درخت کهنسال:

اشیاء مادی تا آنجا که می‌توانیم بشناسیمشان، طبق نیاز و اشتیاق ما به ما شناخته می‌شوند و جهان مادی متعلق به حواس که محسوسات مادی ما در آنجا متمرکز می‌شود نیز از رهگذر این نیاز و اشتیاق ساخته و پرداخته می‌شود؛ و چیزهای آرمانی از عشق پدید می‌آیند و خدا نیز از عشق پدید می‌آید و ما این چیزهای آرمانی را چنانکه گویی در آگاهی جهان به ودیعه نهاده‌ایم، در وجود او جمع می‌آوریم. آگاهی اجتماعی و جمعی که زاده‌ی عشق است، زاده‌ی غریزه‌ی بقای نفس است، ما را به اجتماعی کردن و اجتماعی دانستن همه‌چیز

و ادار می‌کند، و بر آن می‌دارد که اجتماع را در همه جا ببینیم و آخر الامر چشم ما را به این حقیقت باز می‌کند که طبیعت به واقع جامعه‌ای نامتناهی است. هنگام قدم زدن در جنگل و احساس همبستگی با درختان کهنسال، با این توهم که آنان از حضور من آگاهی دارند، صدها بار این احساس دست داده است که طبیعت، جامعه‌ای است برای خود. تخیل که یک حس اجتماعی است، به بی‌جان جان می‌بخشد و بر همه چیز رنگی انسانی می‌زند. همه چیز را انسانی و حتی با انسان همسان می‌کند. کار انسان، ماوراءالطبیعی ساختن طبیعت است؛ به عبارت دیگر با انسانی کردن طبیعت آن را الوهی کند و به کوتاه سخن، به طبیعت کمک می‌کند که از خویش آگاهی پیدا کند. -گفت: «آیا هستی ما همین نیست که خدا ادراک و احساسمان کند؟»

رنج، درد، ناآگاهی، امید:

«انسان فناپذیر است... شاید چنین باشد ولی بگذارید مقاومت کنان فنا شویم و اگر نابودی در انتظار ماست آن را سرنوشتی عادلانه نگیریم.» -آلبر کامو-

چاره‌ی رنج - که از برخورد آگاهی با ناآگاهی پدید می‌آید - در تن دادن به ناآگاهی نیست بلکه در آگاه‌تر شدن و بیشتر رنج کشیدن است. مرارت رنج، با بیشتر رنج کشیدن و با رنج والاطر کشیدن چاره می‌شود. جریحه‌ی روح را نباید تخدیر کرد، باید بر آن سرکه و نمک پاشید زیرا وقتی که بخوابی و احساس رنج نکنی دیگر وجود نداری. آنچه مهم است، وجود داشتن و زنده بودن است. در برابر ابوالهول هول‌انگیز درد، چشمانت را مبندها بلکه در چهره‌اش خیره شو و بگذار تور را در کام فرو برد و با صد هزار دندان زهربار وجود و ببلعد. آنگاه پس از آنکه بلعیده شوی شیرینی طعم رنج را خواهی دانست. -گفت: «آیا ممکن و محتمل نیست ما که در ازل از غیب عمی، از ناآگاهی مطلق برآمده‌ایم، مدام در حال بازگشت به خدا و و تاله باشیم بی آنکه به پایان برسیم؟»

لاکپشت‌ها هم پرواز می‌کنند:

ممکن است عشق روحانی به خویشتن یعنی شفقتی را که انسان نسبت به خود احساس می‌کند، خودشیفتگی بدانند

ولی هیچ چیز به اندازه‌ی این عشق، نقطه‌ی مقابل خودشیفتگی عادی نیست. زیرا این عشق یا شفقت به خویشتن، این نومیدی تلخ که زاده‌ی این آگاهی است که همان سان که پیش از به دنیا آمدن وجود نداشتی، پس از دنیا رفتن هم فنا خواهی پذیرفت؛ در دلت شفقت یعنی عشق به همه‌ی هم‌نوعان و برادرانی که در این جهان خاکی داری، به این سایه‌های ناشاد که یک‌یک از صندوق عدم فرا می‌آیند و به صندوق عدم فرو می‌روند، به این جرقه‌های آگاهی که لحظه‌ای در ظلمت جاودانه‌ی بیکرانه می‌درخشند، پیدا خواهی کرد. و این احساس شفقت را که به سایر انسان‌ها -به هم‌نوعانت- داری، ابتدا به کسانی پیدا می‌کنی که به تو نزدیک‌ترند. یعنی کسانی که با آن‌ها زندگی می‌کنی و سپس شفقتی شامل و کامل می‌شود و به همه‌ی موجودات زنده و شاید موجوداتی که حیات ندارند و فقط وجود دارند گسترش می‌یابد.

آن خورشید ملتهب که هر روز به امید غروبی دیگر، طلوع می‌کند و یا آن ستاره‌ی دور، که شب‌ها در دل آسمان می‌درخشد، روزی خاموش و خاکستر خواهند شد و نخواهند درخشید و وجود نخواهند داشت. همه‌ی آسمان پرستاره چنین سرنوشتی خواهد داشت. چه آسمان بیچاره‌ای! و اگر محکوم بودن به نیستی، تلخ و غم‌انگیز است شاید همواره «خویشتن بودن» از آن هم تلخ‌تر و غم‌انگیزتر باشد. آری همواره خویشتن بودن، و قدرت دیگری شدن نداشتن، و قدرت همه‌چیز شدن نداشتن، غمناک‌تر است. گفت: «اگر بتوانی به جهان همانقدر بی‌فاصله نگاه کنی که به اندرون خود نگاه می‌کنی -یعنی اگر می‌توانی چشم دل بگشایی، اگر همه چیز را که از ضمیرت می‌گذرد و بر ضمیرت نقشی دردناک باقی می‌گذارد، بجای آنکه تامل کنی احساس کنی- به ژرفنای بی‌پایان ملال، نه فقط ملال حیات، بلکه بیشتر از آن به ملال هستی خواهی رسید؛ به ویل بی‌پایان باطل اباطیل. بدینسان بر همه چیز شفقت خواهی کرد.»

تابستان، خنده، کودکی:

خنک آن نسیم تموز را که کهنه‌کهنه هوای این شهر را از برای خنکی آبی در گلوی کودکی می‌کند تازه، تو گویی که در این بین درخت رخت رخوت می‌کند تازه. تابستان را دوست داریم از برای اینکه سایبان درختانش می‌برد مرا به دوری دوران کودکی ولیکن تو بیا... نه از برای اینکه دلمان به تنگ است. نه! همین که شب شد سبب کن اسباب شباب‌مان را به خلوتگه

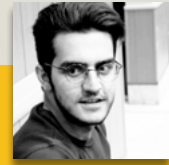
نگاهت. تو بز آن ساز ناکوک پیر دلهره را. نه از برای آنکه شب را گشتم نبود همچو تویی در کوچه کوچه‌های مهتاب آن، بلکه در پس هر لحظه‌ی جست و جویم شنیدم آواز آن پسر بچه‌ای را که زیر لب گفت: «خوشحال و شاد و خندانم...» ستاره، خواب چشمش را برد و سحر شیب ملایم شب را طی کرد. فردای ما امروزمان شد. خاطره تمام صفحات زندگی‌مان را ورق زد ولیکن هنوز دلمان آرام نگرفته است به نگاهی، صدایی، خنده‌ای. اما به راستی چه می‌شود که ما را نیست خبری از حال قاصدکان... خبر می‌آورند: «تابستونه وقت شادی و بازی...»

آب دریاها سخت تلخ است آقا [ماه]:

«سر شب بود بی هوا چشمون خورد به روی سرگشته ماه که تو گویی می‌غلطید و به ساحل شب خاموش می‌رفت. با خودمون گفتیم آیا انصافانه است ماه را در میانه‌ی شب این چنین تنها گذاشت و رفت سراغ ستاره دنباله‌دار؟! اصن اینجور بهت بگم که یه جور قیافه‌ای به خود گرفته بود که آدم با خودش می‌گه آن کس که بیند روی او دیوانه گردد عقل او. آشفته گردد خوی او. خیلی وقت بود که ماه را این گونه دواي درد دردمندان ندیده بودیم. آقا! می‌خوام اینو بهت بگم که از همون بچگی هم لبخند کفایت هزار سخن تکلف گونه را می‌کرد اما چه می‌شه کرد که واژه در اسارت زبان خیلی تنهاست و اطرافیان شوق اهلیت را بر معصومیت آن طفل ترجیح می‌دادند. آقا! گویی دیگر ماه به تنهایی آشنای شب‌های سرگردانی ما نبود. اصن معلوم نبود شب را چه بود با این همه دلتنگی نهفته در آن... تو گویی ماه را در این میانه با شب گفتگویی می‌رفت این چنین:

با درد بساز چون دواي تو منم
در کس منگر که آشنای تو منم
گر کشته شدی مگو که من کشته شدم
شکرانه بده که خون بهای تو منم

شب را چشم خواب آلوده نیازماید به دیده بی‌خوابان دمی؛ ماه را آسایش چه شاید که دیوانه همواره منتظر دیدار روی اوست. همین جور که در خلوتگه خویش حدیث نفس را پذیرا بودیم، یهو یه صدایی اومد که می‌گفت: «برو عمو جون. برو! برو بخواب! حوصله‌ی ما اینقدر به تنگ رفته است که دیگه حال این سرخوشی‌های بی‌دلیل رو نداریم.» دیدیم کم بیراه نمی‌گه آخر ما را چه به غم اسارت ماه میان تاریکی بیکران غنوده در بی‌نهایت شب.»



اشکان میرزا حسینی | ورودی ۹۵

شکایت همین چند طومار نیست

بعد از مدت‌ها که نامه‌ها را یکی در میان می‌نوشتیم و سرrote آتهایی را هم که می‌نوشتیم با کش دادن جمله‌های کلیشه‌ای ام هم می‌آوردیم، حالا می‌توانم بیشتر و بهتر برایت بنویسم. بگذار کمی یادت بیاورم که کجاییم. قبل‌ترها گفته بودم در یکی از بهترین دانشکده‌های یکی از بهترین دانشگاه‌های کشور. حدس می‌زنم باید تصور از صفت «بهترین» را کمی دست‌کاری کنم. یادم می‌آید عمو کریم گوساله‌هایش را خیلی دوست داشت. هرکدام که ناخوش می‌شدند تا زمانی که گوساله‌ی بی‌زبان خوب شود، عمو صبح‌ها بالای سرش چهارقل می‌خواند. جادوش می‌کرد. مال و اموال عمو گوساله‌ای را شامل می‌شد که از همه خوش‌طرح و رنگ‌تر بود. زیبایی یک‌ه‌ای داشت. همه طویله‌ی عمو یک‌طرف، این خوش‌بر و رو یک‌طرف. ناخوشی بین حیوانکی‌ها چرخید و چرخید تا به این دردانه رسید. عمو سنگ تمام گذاشت. صبح‌های بیماری‌اش هم چهارقل می‌خواند، هم آیه‌الکرسی. ما یکی از این خوش‌رنگ‌هاییم. بهترین یعنی خوش‌رنگ‌تر. مثل پتوی مسافرتی من در مقایسه با هم‌اتاقی‌هام. چه خوب که وقت آمدنم به تهران اصرار خودت را به انکار من ترجیح دادی و مجبورم کردی با خودم بیاورمش. حس می‌کنم تصور از هم‌اتاقی و اتاق هم خوب نیست. هم‌اتاقی، رفیق عمو کریم است؛ رفیق شفیق. به این معنا که شبیه به هم تصمیم گرفته‌اند در برگزیدن گوساله‌ی سوگلی خود. خلاصه اینکه «ما» از بهترین مزرعه‌داران زمان خودمانیم و گرنه گاو همان گاو است و شیر همان شیر. مزه‌اش ولی چندان تعریفی ندارد. مثل غذایمان. شبیه دست‌پخت سال‌های پیری مادر بزرگ

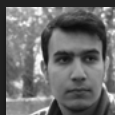
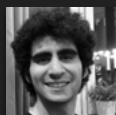
است که فقط از ترس توپ‌وتشرهای تو تحملش می‌کردیم بی‌آنکه جای اجزای صورتمان را با هم عوض کنیم. کاش تو هم کنکور می‌دادی و می‌آمدی اینجا آشپز می‌شدی. عمه می‌شد تنها رقیبت. احتمالاً بهتر بود این جمله را نمی‌نوشتیم اما بهش دست نمی‌زنم. نامه بی‌خط‌خوردگی باشد بهتر است. داشتیم می‌گفتم. همین چند وقت پیش بود که جمعیتی چند برابر آن اندازه که پدر همیشه آرزو می‌کند در مراسم ختمش حضور داشته باشند، داد و بیداد راه انداختند و درآمدند که این چه شیرینی است که این گاو می‌دهد. مخاطبین اعتراض‌ها دست به کار شدند و حالا که دارم می‌نویسم و دقایقی پیش از ضیافت شام برگشتم باید اقرار کنم که دیگر تا آخرین دانه‌ی برنج لوبیاپلوهایمان رنگ گرفته، کباب‌هایمان اگر بیفتند پای کسی را قلم نمی‌کنند، شویدپلو و دیزی را از هم تمیز می‌دهیم و در دوغ را که می‌پیچانیم تا باز شود آن صدایی را که می‌گویند صدای باز شدن پلمپ است می‌شنویم. این تعداد آدم اگر در مراسم سوگواری باشند قادرند یزید را راهی بهشت کنند. اما همین هم خوب است. این که مجبور نیستیم هر ننگی را تحمل کنیم. این که نوکر خودمانیم و آقای خودمان و حرف حرف ماست مگر گاه در شرایطی خاص که خلاف آن ثابت می‌شود. مثلاً اینکه ما خسته‌ایم و بی‌انگیزه. همانطور که تو بودی وقتی خواهرم سر زار رفت. بعد از آن اتفاق، هر روز سال به جز دهی اول محرم بابا را بازخواست می‌کردی که چرا سخت گرفت و چرا خواهرم نمی‌توانست طوری زندگی کند که دلش می‌خواست. ای کاش روزی اینجا باشی و ای کاش وقتی بودی دهی اول محرم نباشد. راه بیفتیم. از در ولیعصر شروع کنی. به مسائل و دانشجو و استاد و کارمند توضیح دهی که خیلی چیزها نمی‌ارزد. که وقتی می‌دانند یک روز همه‌ی ما سر زار می‌رویم، دست‌کم اجازه دهند نوزادمان کج و معوج و علیل نباشد و زردی نداشته باشد. شاید که فرزند ما نامه‌ی بهتری به ما نوشت.



در جست‌وجوی بهبود

عکس: محمدمهدی صفری

نویس



چه داریم، چه نداریم
ما نسل سوخته‌ایم
پنج سال بعد
آن کس که نداند و نداند که نداند
دروس دانشگاهی به چه درد می‌خورند؟

خواهد داشت که در بلند مدت خودشان را نشان خواهند داد. نکته‌ی نسبتاً جالب دیگری هم که به آن برخورد کردیم این بود که معمولاً افرادی که تجربه‌ی بسیاری در این سیستم دارند و سال‌هاست که در آن حضور دارند، نظیر استاد‌های قدیمی دانشکده، بیشتر نقاط قوت و اساتید جوان و دانشجویان، بیشتر نقاط منفی به چشمشان می‌خورد. البته این موضوع چندان هم عجیب نیست؛ چراکه معمولاً فردی که تازه وارد اتاق شده بیشتر نامرتب بودن آن را حس می‌کند. برخی از نقاط قوت و ضعف بیان‌شده نیز چندان مربوط به خود دانشکده نبودند. هرچند می‌شد از آنها به‌عنوان نقطه‌ی قوت و یا ضعف یاد کرد. مثلاً اینکه رتبه‌ها هر سال بهتر می‌شوند نکته‌ی مثبتی است اما چندان ربطی به عملکرد دانشکده ندارد! و یا اینکه دانشجویان می‌روند اما بر نمی‌گردند مشکل بزرگی است، اما لزوماً دانشکده مسئول آن نیست. بنابراین سعی کردیم مواردی که به طور مستقیم به دانشکده مربوط‌اند آورده شوند. احتمالاً خواندن این نوشته برخلاف سایر نوشته‌ها می‌تواند با حس خستگی همراه باشد. اما این به معنای بی‌ثمر بودن آن نیست. از شما خواهش می‌کنیم تا خواندن آن را به ساعتی که از لحاظ فکری در آرامش بیشتری هستید موقوف کنید. امیدواریم این متن بتواند باعث فکر جدیدی در شما شود و درک درستی از مشکلات به شما بدهد و نیز باعث شود تا دانشکده و دانشجویان و اساتید با فضاهای فکری هم بیشتر آشنا شوند. پیشاپیش ضعف‌های ما را در نگارش و این پروژه ببخشید. امیدواریم پنج سال آینده نقاط قوت‌مان پایدار و نقاط ضعف‌مان حل و یا کم‌رنگ شده باشند.



دور هم جمع شدیم و فکر کردیم چه بنویسیم که بتواند باعث رشد شود. فکر کردیم باید کاری کنیم که به بهبود منجر شود. پس از آن دیدیم که ما یک قدم قبل از آن هستیم. هنوز مشکلات را نمی‌شناسیم، یا اگر هم بشناسیم تنها دید خودمان است. فهمیدیم باید بتوانیم قبل از اصلاح ساختارها، نقاط قوت و ضعف آن را بشناسیم تا اولویت‌ها را تشخیص دهیم و این شد که برنامه‌ریزی‌ها برای نوشتن این نوشته انجام شد. برای تعدادی از اساتید و دانشجویان ایمیل زدیم و از آنها خواستیم تا سه نقطه قوت و ضعف که به نظرشان اولویت بیشتری دارند را برایمان بنویسند. از تمام دوستانی که برایمان نوشتند و ما را در این امر مهم یاری کردند بی‌نهایت سپاسگزارم. بنابراین این نوشته حاصل تلاش و نوشته‌های بسیاری است که ما در چند موضوع جمع بندی کرده و برای شما خواهیم آورد. تلاش ما این بود تا این نوشته بتواند به درک درستی از نقاط قوت و ضعف منجر شود تا هم برای تصمیم‌گیرندگان کلان که مسئولان باشند و نیز ما دانشجویان که تصمیم‌گیرندگان خرد باشیم، راهگشا باشد. تجربه‌ی ما در این مسیر این بود که چقدر مصداق می‌تواند مهم باشد. گاهی می‌دانیم مشکلی وجود دارد. آن را حس می‌کنیم، اما تا وقتی به مصداقی که باعث شده است تا به این موضوع برسیم فکر نکنیم نمی‌فهمیم مشکل از کجاست و طبیعتاً ایده‌ای برای درست کردن آن نیز نداریم. علاوه بر این موضوع، وقتی به مصداق فکر نکنیم رویکردمان از انتقاد به طلبکاری تبدیل می‌شود. در این شرایط معمولاً نکات مثبت را نمی‌بینیم و نکات منفی را بسیار بدتر از آن چیزی که هستند توصیف می‌کنیم در حالی که شاید می‌توانستیم با اصلاح بخش کوچکی از ساختار کل، آن مشکل را حل کنیم. ما فهمیدیم به نظر می‌آید که تأثیر این‌گونه فعالیت‌ها بیشتر از استفاده از نتایج آن، برای خودمان است. کسی که به نقاط قوت و ضعف نگاه می‌کند آرام آرام از فضای طلبکاری به عملکرد مثبت می‌رسد. مشکلات را بهتر درک می‌کند و در حد توانش برای رفع آنها انرژی می‌گذارد. بنابراین شاید اکنون که بحث گفتمان مردم و دولت هم داغ است، دانشکده هم بتواند میزگردهایی با این موضوعات اجرا کند و جلسات پرسش و پاسخ از استادان راه بیندازد احتمالاً تأثیرات نهانی

فعالیت‌های آموزشی:

+ : تقریباً در اکثر نظرات، آموزش به‌عنوان ویژگی مثبت دانشکده آورده شده است. یعنی در برآیند، عملاً نحوه‌ی آموزش و تدریس در دانشکده شرایط مناسبی دارد. این موضوع به خصوص با آمدن استادهای جوان که انگیزه‌ی بیشتری برای تدریس دارند، بسیار بهبود یافته است. بنابراین لازم است از تمام دست‌اندرکاران بابت این امر تشکر کرد.

+ : دانشگاه محل فراگیری زندگی و نیز مسائل صنعت است. اینکه در بسیاری از دروس، پروژه‌ها را به صورت گروهی قرار می‌دهند باعث تحکیم دوستی‌ها و نیز درک حداقلی از شرایط کار گروهی در صنعت شده است.

+ : عملکرد گروه هوش مصنوعی به‌طور کلی در دانشکده بسیار مثبت بوده و به این موضوع در بسیاری از نظرات اشاره شده است.

+ : تغییر چارت و جسارت برخی اساتید در ارائه‌ی درس‌ها به روش جدید ستودنی است و در این رابطه از مسئول آموزش دانشکده جناب دکتر نیک‌آبادی بابت جسارت‌ها در تغییر چارت و عملکرد انتخابی‌تر دانشجویان در گرفتن دروس تشکر به عمل می‌آوریم! (برای مثال جایگزینی درس ریاضی مهندسی با جبر خطی تغییر مثبتی بود که می‌توانست زودتر هم انجام شود).

+/- : در رابطه با نحوه‌ی انتخاب واحد نظرات متفاوتی را شاهد بودیم. چیزی که مشخص است این است که اگر دانشجویان طبق چارت جلو بروند، قاعدتاً نباید مشکل چندانی برای آنان پیش بیاید. اما گاهی شاهد ظرفیت‌های عجیب برخی درس‌ها هستیم. به خصوص اینکه با یک آمارگیری می‌توان به سادگی فهمید که ظرفیت یک درس بسیار کمتر از تقاضا است. این موضوع به دلیل پیچیدگی، نیاز به بررسی جدی دارد.

+/- : گاهی تداخل‌هایی در امتحانات مشاهده شده است

که جای تعجب دارد. برای حل این مشکل می‌توان درس‌هایی که در یک ساعت ارائه می‌شوند، امتحانشان نیز در یک ساعت باشد تا شاهد این مشکل کوچک نباشیم.

- : عملکرد گروه نرم‌افزار شاهد انتقادات بسیاری است. به طوری که عنوان می‌شود دانشکده چندان قادر به تربیت مهندس نرم‌افزار با کیفیت نیست و درس‌های نرم‌یک و دو با کیفیت خوبی ارائه نمی‌شوند. علاوه بر این موضوع، این گروه در زمینه‌ی پروژه‌ی کارشناسی نیز شاهد انتقادات فراوانی است. امید است با جذب اساتید جدید این مشکل در این گروه برطرف شود.

- : تنوع دروس ارشد پایین است و نیز در دوره‌ی ارشد شاهد افت چشمگیر دانشجویان و نیز معدل‌ها هستیم. این مشکل نیاز به واکاوی بیشتری دارد.

- : گاهی انتخاب تدریس‌یار در دانشکده با دقت کافی صورت نمی‌گیرد و این موضوع کل درسی که استاد مورد نظر ارائه می‌دهد را تحت شعاع قرار می‌دهد. بنابراین از اساتید تقاضا می‌کنیم تا در این موضوع دقت کافی را داشته باشند. نکته‌ی دیگری که به آن اشاره شده بود این بود که لزوماً نمره‌ی بالا در یک درس به معنای پیدا کردن فرد اصلح برای تدریس‌یار شدن نیست.

- : در بسیاری از درس‌ها خلاقیت و تفکر خلاقانه به‌طور کلی فراموش شده است. امتحان از مطالب حفظی گرفته می‌شود و این موضوع با ماهیت رشته مهندسی در تضاد است. همچنین در برخی درس‌ها بدون ارائه‌ی پاسخ به «چرا» به دنبال «چگونه» رفته‌ایم که نتیجه‌ی خوبی نخواهد داشت.

- : برخی اساتید در دانشکده علی‌رغم اینکه سواد بسیار بالا و کارهای پژوهشی بسیار عالی دارند، دارای عملکرد مفیدی به‌زعم بسیاری از نظردهندگان نیستند که روی این موضوع باید بررسی‌های بیشتری شود.



فعالیت‌های اساتید:

در رابطه با عملکرد اساتید شاهد انواع گوناگونی از نظرات بودیم که اولاً حاکی از دور بودن فضای دانشجویان و اساتید از هم بوده و ثانیاً ناشی از تفاوت‌های زیاد اساتید باهم است. به این معنا که دانشجویان معمولاً از مشکلات اساتید خبر ندارند. برخی اساتید وظیفه‌ی خود را به خوبی انجام می‌دهند و برخی نیز در قبال وقتی که از دانشجو می‌گیرند مسئولیت‌پذیر نیستند. بنابراین استاد به استاد صحبت‌ها متفاوت بود و طبیعتاً نمی‌توان نتیجه‌ی کلی گرفت. اما چیزی که واضح است این است که شرایط کاری اساتید باوجود قوانین دانشگاه و مسائل مالی باعث شده است که اساتید نتوانند روی مسائل آموزشی تمرکز کنند. برای حل این مشکل راه‌حلی از دست دانشکده و ما در آینده‌ی نزدیک بر نخواهد آمد. برخی از اساتید باوجود مشغله‌های فراوان کمک‌شایانی به یافتن علاقه در دانشجویان کرده و می‌کنند و برخی اساتید نیز باوجود فرصت‌های مالی خود را وقف دانشکده کرده‌اند که لازم است دست‌بوس آنها در این وضع بد اقتصادی باشیم.

بسیار ستودنی است و به نیابت از تمامی افراد انجمن علمی از آقای کرمی نژاد بابت پیگیری‌ها تشکر می‌کنیم. امیدواریم این نقطه‌ی قوت بتواند پایدار بماند و دانشجویان کمک به دانشکده را جزو وظایف خودشان بدانند.

- : گاهی شاهد انجام کارهای زشتی به خاطر نمره گرفتن هستیم که قابل‌قبول نیست.
- : دانشجویان گاهی انتظارات بیجایی از سیستم و اساتید دارند، درحالی‌که خودشان عملکرد قابل‌قبولی ندارند. گاهی دانشجویان با اساتیدی که به خوبی عمل می‌کنند رفتار بد و با استادی که همان روال‌های قبلی و بی‌اعتمادی را در پیش می‌گیرد خوب رفتار می‌کنند که لازم است در برخی از این رفتارها تجدیدنظر کنند، چون این رفتارها عموماً نه در دوره‌ی خود ما که در دوره‌ی بعد از ما باعث تغییر رویه‌ی استاد خواهد شد.
- : دانشجویان دانشجو نیستند! بلکه دانش‌آموز هستند. فعالیت‌های آموزشی به نمره محدود شده است. امیدواریم دانشجویان در این زمینه دید خود را وسیع‌تر کنند.
- : در زمینه‌ی فعالیت‌های جانبی نظیر رباتیک، گیم و acm شکل عملکرد، فرد محور است و روالی وجود



فعالیت‌های دانشجو:

+ : همکاری و صمیمیت و دوستی‌ها در دانشکده عموماً عمیق‌اند و این جو از نقاط قوت دانشکده است. فعالیت‌های دانشکده نظیر پویش، مسابقات و سایر موارد از سوی دانشجویان پیگیری می‌شوند و در این زمینه باید تشکر ویژه‌ای نیز از شورای صنفی و انجمن علمی بکنیم. هرچند این جو در بین دانشجویان ارشد کمتر مشاهده می‌شود.

+ : فعالیت جدید انجمن علمی درزمینه‌ی UnderGradTalk

ندارد. هرچند دانشکده نیز در ندادن اتاق برای این‌گونه فعالیت‌ها مقصر است اما لازم است این انتقال تجربه به نحو بهتری صورت گیرد و جریان‌سازی به‌صورت زنجیره‌ای هر بار توسط دانشجویان باتجربه‌تر انجام شود.

- : جای خالی یک نشریه‌ی علمی در دانشکده به شدت حس می‌شود. این فعالیت نیازمند یک عزم جدی از طرف تعداد زیادی از دانشجویان و پیگیری انجمن علمی است. کار سختی است اما در صورت انجام، درخت ماندگاری خواهد شد.



سیاست‌های دانشکده و مسئولین:

+ حضور اساتید جوان‌تر به‌خصوص در شاخه‌ی هوش مصنوعی باعث بهبود چشمگیر عملکرد این شاخه شده است. به‌خصوص اینکه به‌زعم دانشجویان اساتید جوان‌تر رفتار بهتری نیز با دانشجو دارند.

+ در زمینه‌ی کارهای آموزشی لازم است تا از رفتار برخی مسئولین دانشکده به‌خصوص خانم سبزعلی، سلیمانی و قرایی تشکر کنیم. و نیز امید داریم تا برخی رفتارهای زننده با دانشجو به‌خصوص در روزهای انتخاب واحد را دیگر شاهد نباشیم.

+ به‌کارگیری اساتید خانم در گروه آموزشی از نکات اشاره شده بود که اتفاق مثبت و روبه‌رشدی تلقی شده است.

+/-: اخیراً شاهد مبارزه‌ی جدی برخی اساتید با تقلب بودیم که شایان ذکر است. در این زمینه با سرقت علمی و پروژه‌های بی‌ارزش باید برخورد جدی‌تری صورت گیرد.

-: برخی سمت‌ها در دانشکده ثبات زیادی دارند و این موضوع باعث کاهش عملکرد دانشکده در برخی زمینه‌ها شده است.

-: رفتار مسئول کارپردازی با اساتید و دانشجویان نامناسب است. هر چند ایجاد تغییر در این زمینه کار دشواری است.

-: برخی پارتی‌بازی‌های عجیب در دانشکده بسیاری را آزرده است. امیدواریم شاهد این موضوع واقعاً تلخ در دانشکده نباشیم.

-: از دانشجویان فارغ‌التحصیل استفاده نمی‌شود. درحالی‌که آنها با تجربه‌ی خودشان می‌توانند زمینه‌ساز بسیاری از تغییرات مثبت در رویکرد دانشجوین باشند. برای مثال برگزاری هم‌اندیشی و یا کنفرانس‌های آموزشی می‌تواند از این زمینه‌ها باشد.

-: در یکی از نظرات عنوان شده بود که برخی رفتارهای زننده به‌خصوص در پروژه‌ی کارشناسی باعث زده

شدن از دانشگاه امیرکبیر و گاهی از کشور می‌شود.

-: برخی رفتارها که از قدیم در دانشکده بوده‌اند، نیاز به اصلاح دارند. تمام سیاست‌ها در جهت جدا شدن کادر اجرایی از دانشجوها بوده است که مناسب نیست. برای مثال با عرض تشکر بابت آسانسور شرقی و استفاده‌ی مشترک، آسانسور غربی همچنان برای استفاده‌ی اساتید است که این سیاست در دانشگاه‌های برتر جهان دیده نمی‌شود. این رویکرد در قبال سرویس‌های بهداشتی هم صادق است. هرچند مشکل کوچکی به‌نظر می‌آید، اما سیاست مهمی در نحوه‌ی تکریم دانشجو و استاد است.

فضای آموزشی:

در زمینه‌ی فضای آموزشی نظرات زیادی داشتیم که همه در یک چیز مشترک‌اند: «فضا کم است». امیدواریم دانشگاه بتواند در سال‌های آینده این مشکل را حل کند. این مشکل باعث بروز بسیاری مسائل شده است. البته طبیعتاً در این شرایط به‌خاطر کمبود منابع فضا باید در نظر داشته باشیم که چه چیزی اولویت بیشتری دارد. تنها نکته‌ای که می‌تواند در این زمینه اصلاح شود قرارگیری درها در پشت کلاس‌هاست تا با ورود دانشجویان به کلاس حواس سایرین پرت نشود.

امیدواریم توانسته باشیم در حد توانمان کمک کرده باشیم...
به امید دانشکده‌ای بهتر...

مانسل سوخته ایم

این انتخاب را بکنیم. فکر می‌کنم برای انتخاب باید به یک پرسش مهم پاسخ دهیم. دوست داریم نهالی در بیابان بکاریم و ذره‌ذره به آن آب بدهیم یا این که این نهال را در گلخانه سرسبزتری بکاریم؟ در گلخانه که گل بکاری خلایق بیشتری داری هر چند رقابت بیشتری در اطرافت حس می‌کنی اما در هر صورت در محیط راحتی نفس می‌کشی اما در بیابان همیشه بیم خشک شدن و آب نرسیدن هست. گاهی هم کاری از دستت بر نمی‌آید و باید نهالتان را به طوفان حوادث بسپاری. اما یک چیز هست. اگر درخت به بار نشست و بزرگ شد می‌تواند منبع «امید» بسیاری دیگر باشد که از هر پدیده‌ی دیگری برای زندگی در بیابان واجب‌تر است. شاید هم روزی جویی به آن کشیدند و آیندگان از آن به عنوان نماد امید در هزاره‌ی آینده گفتند. با تمام این اوصاف انتخاب با شماست که کجا را برای زندگی انتخاب کنید. همه این نوشته‌ها را نوشتم و شما را مجبور به خواندن کردم که به این پرسش برسیم:

«آیا مانسل سوخته‌ایم؟»

واقعاً چرا باید این همه بلا سرمان بیاید؟ چرا میراثی که پدر و مادرمان بر ایمان گذاشته‌اند تا این حد شکننده است؟ اما دقت که می‌کنم می‌بینم من یک دهه هفتادیم. دهه شصتی‌ها دوره جنگ‌اند و شعار «جنگ جنگ تا پیروزی» هنوز در گوششان زمزمه می‌شود. دهه چهل و پنجاهی‌ها هم دهه انقلاب‌اند و تعطیلی دانشگاه را دیده‌اند. قبل از آن هم اوضاع بهتر نبوده. کودتا، جنگ، خشک‌سالی. این‌ها را گفتم که بگویم این حرف که بگویم ما نسل سوخته‌ایم، حرف کاملاً درستی نیست و صحیح‌تر این است که بگویم اینجا کشور سوختگان است. همه این حرف‌ها برای این بود که بگویم اگر بار دیگر به معصومیت چهره‌ی کودکی خردسالی و خنده‌های بر لبش نگاه کردی به چیز دیگری فکر کن:

«چه کنم که او خودش را سوخته نامد؟»



حرف‌هایم آرمانی نیست. یعنی نمی‌خواهم آرمانی باشد، که شعار دادن عادت‌م (مان؟) شده است. اساساً وقتی شعار می‌دهیم به این معنی است که آن حرف در رفتارمان متبلور نیست و مجبوریم با حرف زدن اثباتش کنیم. همان‌طور که شیرین شدن چایی با محو شدن دانه‌های شکر، در یک‌زمان انجام می‌شود. در حقیقت اگر دیدید جایی شعارهایی موجود است باید بدانیم که آنجا آن خبرها نیست و هنوز در مرحله «شعار» است. این که در دانشگاه برای ورودی‌های جدید فریاد می‌زنیم ارتباط با صنعت تا نظرشان را جلب کنیم تنها یک نتیجه دارد: ارتباطی با صنعت نداریم. این وضعیت درباره بسیاری از موضوعات دیگر نظیر عدالت آموزشی، بانکداری اسلامی و... نیز صادق است. و این می‌شود که می‌بینیم در مجلس شانزدهم محمد مصدق شغلش را «دهقان» و سید ضیاءالدین طباطبایی «اصلاح مردم» معرفی می‌کند. این حرف‌ها را گفتم که بگویم نمی‌خواهم آرمان‌گرایانه بنویسم که بمانید و فلان که برعکس. علاقه شخصیم و عمل منطقی و نه قلبی‌ام این است که از سختی‌های این روزهای جوان بنویسم و بگویم بروید! از همه مسائلی که باید تحمل کنیم. از همه غره‌های به‌جا یا نابجایی که می‌زنیم بگویم. از گرانی‌ها. از سختی‌ها. و از همه بدتر از تلخی انتخاب‌هایی که پیش رو داریم. با خودم فکر می‌کردم راستی چرا این‌قدر انتخاب‌هایمان تلخ‌اند. تلخ به این معنی که هر تصمیمی برای بعد از کارشناسی بگیری تلخی خاصی دارد و انتخاب هر کدام حس تلخ شکست را به همراه می‌آورد. بروی تو می‌مانی و ریشه‌ات که جای دیگر است. بمانی باید بروی سربازی و کارهایی کنی که لااقل در زمان خودت ثمری نخواهد داد. خلاصه که به قول شاملو:

قصه نیستم که بگویی
نغمه نیستم که بخوانی
صدانیتم که بشنوی
من دردمشتر کم
مرا فریاد کن ...

جبر جغرافیایی پدیده تلخی است. انتخابی است که ما نکرده‌ایم. و تنها می‌توانیم با شرایط فعلی برای فرزندانمان



پنج سال بعد

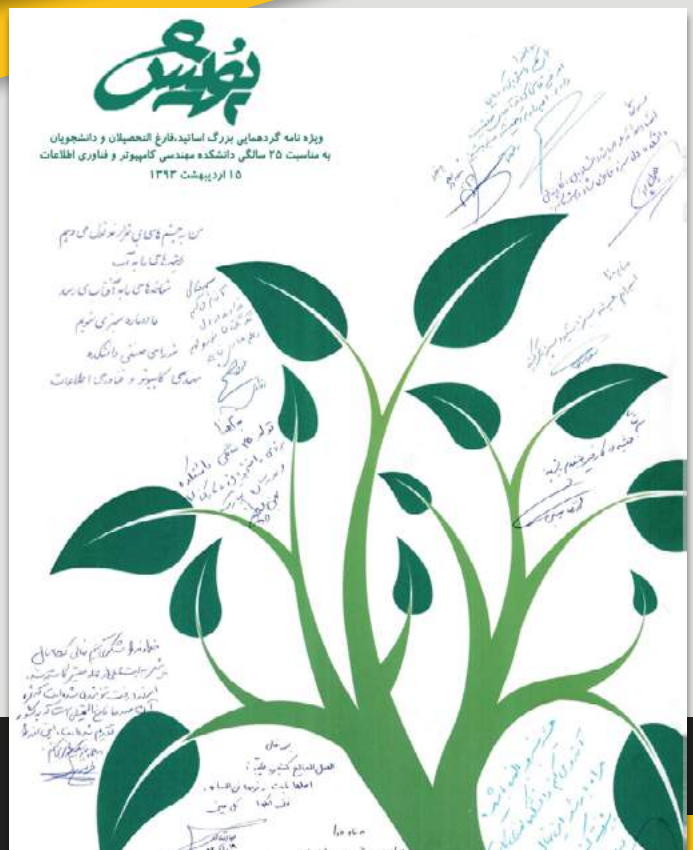
سینا شیخ الاسلامی | ورودی ۹۰

پانزده اردیبهشت ۱۳۹۳، یعنی تقریباً پنج سال پیش، جشن بیست و پنج سالگی دانشکده در آمفی تئاتر مرکزی دانشگاه برگزار شد. من عضوی از تیم برگزاری جشن بودم و به همین دلیل از چند ماه قبلش بخش خوبی از وقتمون به برنامه‌ریزی و فعالیت برای برگزاری هرچه بهتر اون جشن اختصاص یافته بود. البته توی اون اردیبهشت ما چند تا رویداد دیگه هم داشتیم: کنسرت چارتار (که اولین کنسرت موسیقی در اون ابعاد بعد از سال‌ها بود)، جشنواره‌ی لینوکس امیرکبیر و همین‌طور کلی رویداد بزرگ و کوچیک دیگه. منتها بیشتر از همه فکر ما درگیر جشن بیست و پنج سالگی بود. حتی ایده‌ی برگزاری کنسرت چارتار هم از جلسه‌های برگزاری جشن بیرون اومد و اول می‌خواستیم از گروه پالت یا چارتار دعوت کنیم توی جشن اجرا داشته باشن. جشن بیست و پنج سالگی برای ما از همه مهم‌تر بود چون دانشکده رو خیلی دوست داشتیم و این جشنی بود برای بزرگداشت دانشکده، دانشکده و خانواده‌ی بزرگی که توی تمام اون سال‌ها دور خودش جمع کرده بود. خیلی از ما همیشه دلمون می‌خواست مثل خیلی از دانشگاه‌های بزرگ دنیا به جامعه‌ی دانش‌آموختگان قوی داشته باشیم که به واسطه‌ش بتونیم همیشه با دانشکده، هم‌کلاسی‌ها و استاد‌های قدیم و بچه‌های جدید ارتباطمون رو حفظ کنیم. در دوران تحصیل ما جشن بیست و پنج سالگی بهترین فرصت فعالیت در این راه رو فراهم می‌کرد و به خاطر همین عزممون رو جزم کردیم که بهترین استفاده رو ازش ببریم. جدا از تمام کارهای روتین برگزاری مراسم‌ها ما سعی کردیم تا جای ممکن با دانش‌آموخته‌های بیشتری ارتباط برقرار کنیم، پای صحبت‌ها و خاطره‌هاشون بشینیم و آگه در ارتباطشون با دانشکده خللی ایجاد شده بود، بهشون نشون بدیم که دانشکده همیشه خونه‌ی اون‌ها بوده و خواهد بود. اردیبهشت ۱۳۹۳، «آن اردیبهشت» جزو بهترین روزهاییه که به یاد دارم. تمام دور و ور ما روشن بود. توی دانشکده که می‌رفتی همه یه شور و شوق وصف‌ناپذیری داشتن. کلی برنامه‌ی بزرگ پیش رو داشتیم که شاید هر کدومشون برای یک سال کافی بودن ولی همون‌طور که گفتم مهم‌ترینشون برای ما جشن بیست و پنج سالگی بود. جشن تولد دانشکده، با حضور کلی از همراه‌های قدیمی و جدیدش. میزان امید ما به آینده، به

تداوم روزهای خوب و روشن، در بالاترین حد خودش بود. الان که تقریباً پنج سال گذشته، وقتی به روند اتفاقاتی که از اون موقع افتاده نگاه می‌کنم، به جز یکی دو مورد استثنا، احساس ناامیدی می‌کنم. ارتباط ساخت‌یافته‌ی دانش‌آموخته‌ها با دانشکده به برگزاری چندتا جلسه‌ی بی‌حاصل تا چند ماه بعد از جشن ختم شد که از اول هم معلوم بود همون چندتا جلسه هم به خاطر هیجان ناشی از خود جشن بوده و کسی به اون صورت پیگیر ادامه‌ی کارها نشد. به بچه‌ها و دوره‌ی ما همیشه خورده گرفت، چون معتقدم همون کارهای کوچیکی که انجام شد هم به خاطر پیگیری مستمر دوره‌های ما بوده. همین جشنی که این دوره هم برگزار شده به خاطر پیگیری و استمرار بچه‌های فعلی و تعدادی از بچه‌های قدیمی بوده. این‌ها رو با ناراحتی و ناامیدی زیادی می‌نویسم. بعد از اینهمه سال آزمون و خطا، ما هنوز وابسته به «افراد» هستیم. نتونستیم به «نهاد» و «ساختار» هرچند کم‌رمق، برای ارتباط دانش‌آموخته‌ها با دانشکده ایجاد کنیم. حتی نتونستیم تغییری هرچند مختصر در آخرین مرحله‌ی دوران دانشجویی -فرآیند فارغ‌التحصیلی- ایجاد کنیم. فرآیندی که فساد و ناکارآمدی انباشته شده در اکثر مراحلش، اکثر دانشجویها رو از دانشگاه دل‌زده می‌کنه. باید اسم چند نفر از سال‌بالایی‌ها، هم‌دوره‌ای‌ها و سال‌پایینی‌ها رو بیارم که آخرین حسی که به دانشکده و دانشگاه داشتن «خلاص شدم!» بوده، تا مسئولای دانشکده و دانشگاه قبول کنن که وضع خیلی خرابه؟ مگه همیشه نمی‌گیم دانشگاه متعلق به دانشجویها و دانش‌آموخته‌هاست؟ چطور شده که کسی رغبتی به شرکت در انتخابات جامعه‌ی دانش‌آموختگان دانشگاه، با اون همه سر و صدا و تبلیغات نداره؟ آیا کسی هیچوقت نشست بشمره بینه چند نفر از بچه‌هایی که فارغ‌التحصیل میشن، به عضویت جامعه‌ی دانش‌آموختگان درمیان؟ ارتباط دانشکده و دانش‌آموخته‌هاش به کنار. هیچوقت فکرش رو نمی‌کردم روزی برسه که بعد از شنیدن مشکلاتی که ساختار جدید فعالیت‌های دانشجویی دانشگاه ایجاد کرده، به دبیر پرتلاش و لایق انجمن علمی بگم «نترسین از این که انجمن رو تعطیل کنین، با این وضعی که درست کردن نمیدونم آیا واقعاً ادامه‌ی فعالیت به صلاحه یا نه». هیچوقت فکرش رو نمی‌کردم برای فعالیت دانشجویی توی دانشگاه امیرکبیر نرخ تعیین کنن و بچه‌های انجمن علمی دانشکده‌ی ما رو هم تحت فشار بذارن که کارها رو به خاطر پول و نفع شخصی انجام بدن و مسئولین دانشکده هم از بچه‌ها حمایت نکنن. هیچوقت فکرش رو نمی‌کردم که جدی جدی انتخابات

پیش‌نویس: نویسنده‌ی این متن می‌داند که موضوعش تکراری است، اما معتقد است اگر این متن بتواند نقطه‌ی شروع فکر کردن حتی برای یک نفر بشود، او و این مجله به هدفش رسیده است. موضوع این مقاله صحبت درباره‌ی ارزش‌آفرینی و نیز نمره‌گرایی است. بنابراین اگر درباره‌ی این موضوع‌ها اطلاعات کافی دارید نیازی به خواندن این متن ندارید. در دوره‌ی زندگی می‌کنیم که ابزارهای ارتباطی بسیاری از روابط قدیمی را برهم زده‌اند، نحوه‌ی تعامل‌ها را تغییر داده‌اند. کسب و کارهای جدید آفریده‌اند و بسیاری از کسب و کارها را نابود کرده‌اند. این ابزارها به آموزش نیز رحم نکرده‌اند. زمانی تنها راه کسب دانش حضور فیزیکی در کنار استاد و داشتن کتاب فیزیکی در دست بود. امروز نه نیازی به استاد هست و نه نیازی به کتاب. با چند دکمه سایتی را می‌آورد و بهترین کلاس‌ها در یک موضوع را می‌یابید. راه کسب دانش‌های عمومی بسیار ساده‌تر شده است. در این شرایط یک سؤال است که ذهن را درگیر می‌کند: پس توجیه حضور من در دانشگاه چیست؟ امروز دانشگاه به کارخانه‌ی یکسان‌سازی تشکیل شده است در حالی که چیزی که در صنعت مورد نیاز است تمایز است. امروز می‌بینیم بسیاری از افراد موفق در کسب و کار کسانی هستند که زمانی از دانشگاه انصراف دادند و دنبال راه تمایز و دنبال کردن رؤیاهایشان گشتند. البته اشتباه نکنید. این حرف‌ها به معنای این نیست که منکر فایده وجود دانشگاه شویم، بلکه دانشگاه همان جایی است که من به واسطه آن اکنون می‌نویسم. اما می‌خواهم ادعا کنم باید عملکردمان وابسته به عصرمان تغییر کند که در غیر این صورت جزو حذف‌شدگان خواهیم بود. امروز مدرک شما در دانشگاه در بهترین حالت، شرط لازم برای موفقیت شماسست و هنر، دیگر کسب نمره‌های خوب برای درج در مدرک نیست که این زمین برای بازی کردن کوچک شده است (نه این که لازم نباشد). هنر امروز یافتن زمینه‌ی تمایز و سرمایه‌گذاری و برداشت از آن است. تمایز در شکل‌های ساده‌ی آن شامل این می‌شود که وقتی استاد فقط نیمی از کتاب را درس داد، من نیم دیگر را خودم بخوانم و در شکل پیچیده‌تر آن یافتن زمینه‌ای مرتبط است که حرکت در آن بتواند پس از چند سال باعث ارزش‌آفرینی شود. شاید لازم باشد منظور از ارزش‌آفرینی نیز بیان شود. ارزش‌آفرینی به معنای کارآفرینی نیست. کارآفرینی عموماً به عنوان راهکاری برای کسب ثروت و شهرت و نیز به عنوان راه حلی برای حل

شورای صنفی به حدنصاب نرسه و به تعویق بیفته. آیا کسی هست که فکر کنه این اتفاق‌ها با هم بی‌ارتباط هستن؟ سال آخری که دانشجوی دانشکده بودم، درسی داشتیم که یکی از استادهای قدیمی دانشکده ارائه می‌کرد. کلاس‌ها هشت صبح شروع می‌شد ولی به واسطه‌ی «حضور و غیاب» استاد، اکثر بچه‌ها سر کلاس حاضر می‌شدن. با اینکه شاید چیز خاصی نمی‌فهمیدن؛ زوری که همیشه! ولی من یه خاطره‌ی خیلی روشن از اون کلاس یادمه. استاد داشت گلایه می‌کرد که «ما کمبود استاد داریم ولی کسی نمیاد عضو هیئت علمی گروه ما بشه». فکر نمی‌کنم استاداها و مسئولین هنوز که هنوز فهمیده باشند که مشکل از کجاست. بارها نامه نوشتیم و صحبت کردیم و راهکار ارائه دادیم؛ یعنی حتی لازم نبود از ما پرسن. ولی گویا عزمی برای تغییر وجود نداره. حرفش خب همیشه هست - حرفای قشنگ هنوز خیلی خریدار داره - ولی عزمش نه. توی این پنج سال به چشم خودم دیدم که نیست. و این غم‌انگیزه که می‌بینیم جایی که خیلی از چیزهای دوس داشتنی زندگیمون رو بهمون داده و مدیونش هستیم، روز به روز بیشتر به سمت زوال پیش میره. پنج سال از امید نوشتنم، در تک تک مطالب پویش، در تکتک پست‌ها و استتوس‌های فیس‌بوک. با هرکدوم از بچه‌ها که هم‌کلام می‌شدم از امید گفتم. ولی الان نمیدونم اگه همین روند بخواد ادامه پیدا کنه، واقعاً باید به چی امید بست؟ دیگه حتی همیشه از امید نوشت. شاید پنج سال بعد بتونیم از چیزهای بهتری بنویسیم. البته اگه بساط نوشتن اصلاً باقی مونده باشه.



یعنی افرادی که کمال‌گرا هستند معمولاً درون خودشان به کمال‌گرایی افتخار هم می‌کنند و این دقیقاً همان لباس طلایی است که نمی‌گذارد به واقعیت کمال‌گرایی پی ببریم. گاهی نمره می‌تواند همگرا با هدف‌های ما نباشد (به علت‌های مختلف). در چنین شرایطی معمولاً افراد مبتلا به کمال‌گرایی بدون توجه به این که مسیر تغییر کرده، به راه خویش ادامه می‌دهند و درون خود هم چنان در حال افتخار کردن به این هستند که بله من نمره‌ای که می‌توانستم کسب کنم را بیشینه کردم. در حالی که در واقعیت باید بگویند من این قدر نفهمیده‌ام که نمره، من را از مسیر اصلی دور کرده است و این نکته‌ای است که نباید آن را دیر بفهمیم و خلاصه: **آن کس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند** به عنوان حرف آخر هم باید بگوییم روزگاری استعمارگران به آفریقا می‌رفتند و به زور برده‌هایی را برای کار به کشورهایشان می‌بردند. امروز اما این ماجرا شکل دیگری به خود گرفته است. مجبورمان می‌کنند برایشان درس بخوانیم، برایشان نمره‌های خوب بیاوریم و با منت به ما پذیرش می‌دهند که تا آخر عمرمان برایشان کار کنیم. ای کاش استعمار در همان شکل قبلی‌اش بود تا حداقل تیرگی و سیاهی‌اش کمتر دیده می‌شد. زیاده‌گویی‌هایم را ببخشید. امیدوارم در دنیایی که ارزش فروش منابع زیرزمینی روز به روز در حال کاهش است بتوانیم راه پیشرفت و ارزش‌آفرینی را بیابیم تا بتوانیم بخشی از مشکلات این مرز و بوم را حل کنیم.

مشکل کسب و کار در جامعه‌ها معرفی می‌شود. هر چند بسیاری از موارد گفته شده بر روی کاغذ درست‌اند اما در عمل اگر همه بخواهند کارآفرین شوند پس چه کسی کار کند؟ این می‌شود که ارزش‌آفرینی مطرح می‌شود تا بتوانند راه حل جامع‌تری را ارائه کنند. ارزش‌آفرینی لزوماً پول درآوردن نیست اما پول درآوردن بخشی از آن است. ارزش‌آفرینی کارآفرینی نیست اما کارآفرینی می‌تواند یک ارزش‌آفرینی بزرگ باشد. ارزش‌آفرینی به معنی طلبکار شدن از محیط نیست اما انتقاد کردن از محیط در مسیر ارزش‌آفرینی است. ارزش‌آفرینی ایجاد تأثیر مثبت در محیط است، هر چند گام کوچکی باشد.

درس خواندن اگر گام اولیه‌ای برای بهبود محیط‌مان باشد ارزشمند است اما اگر درس برای درس باشد ارزشی ندارد. فهم و خلاقیت مهندسی ارزشمند است چون باعث تغییرات و نتایج مثبت می‌شود اما حفظ کردن به دلیل اثر کوتاه مدتش ارزش کمتری خواهد داشت. شاید یکی از معیارهای ارزش‌آفرینی برای یک استاد این باشد که ببیند آخرین بار اسلایدها و نحوه‌ی تدریسش را کی تغییر داده است و برای من که دانشجو هستم یادگیری، بدون قید و شرط نمره باشد. این مثال‌ها را گفتم که بگوییم ارزش‌آفرینی می‌تواند مسیر رشد برای ما و جامعه‌ی اطرافمان باشد. این که مسیر ارزش‌آفرینی‌های بزرگتر را هم پیدا کنیم شاید بتواند به عنوان هدف کارشناسی معرفی شود. امروز دانشگاه یکی از بهترین جاها برای یافتن انسان‌های همفکر برای تشکیل گروه‌های پیشرو در صنعت است. حلقه‌ی گمشده‌ی این روزهای دانشکده‌ی ما مفهومی است به نام هم‌افزایی. باید کارهای علمی-صنعتی بیشتر باب شوند تا مهندسی بتواند به هدفش که رفع نیازهای صنعت است برسد. از این حرف‌های کلی که بگذریم خلاصه‌ی حرفم این است که گروه تشکیل دهید و کارهای علمی و صنعتی راه بیاندازید. اولش سخت است. اولش شکست است اما ابتدای مسیری است که می‌تواند به نفع همه تمام شود. باید باتجربه‌ترها (سال بالای‌ها) خودشان را متعهد بدانند تا اگر چیزی بلدند منتقل کنند که انباشت تجربه شود. به این ترتیب این موضوع باعث کوتاه شدن روندهای پیشرفت افراد تازه وارد شود و نیز دانشکده باید فضایی برای این انتقال تجربه مهیا کند که اگر نکند دانشکده با دبیرستانی که در آن درس خواندیم تفاوت چندانی نخواهد داشت. دو سال پیش دانشکده چندین اتاق در زیرزمین دانشکده برای اتاق‌های رباتیک، game، iot، acm داشت که چند سالی است از برخی از آنها خبری نیست. بنابراین از دانشکده انتظار می‌رود که برای احیای این اتاق‌ها و نیز زمینه‌های جدید تلاش جدی‌تری کند. در دانشگاه آفتی وجود دارد به نام کمال‌گرایی. کمال‌گرایی معمولاً خودش را در زیر پوست طلایی پنهان می‌کند.

دوره‌می
دانشجویی
دانشکده کامپیوتر

نفر بعدی کیه؟

انجمن علمی دانشکده از شما دانشجویان کارشناسی دعوت می‌کند که نفر بعدی برای ارائه‌های Undergrad talk باشید!

موضوع ارائه می‌تونه هرچیز کاربردی و مفید درسی، کاری، پژوهشی و ... باشه.





دروس دانشگاهی به چه دردی می‌خورند؟

رامتین شاکری | ورودی ۹۴

اخیراً یک سری سؤال برای من به وجود آمده که ذهنم را مشغول کرده بود؛ سؤالاتی که از حرف‌های نزدیکانم نشأت می‌گرفت. غالب حرف‌ها اکثراً به این صورت بود: درس دانشگاه درون کار به درد نمی‌خورد!

دانشگاه هیچ چیزی به من اضافه نکرد!

پذیرش این حرف‌ها برای من خیلی سخت بود. به همین علت تصمیم گرفتم به دنبال جواب این سؤال کلی بگردم که چه عاملی باعث به وجود آمدن این طرز تفکر در اطرافیانم شده است. در انتها می‌خواستم نتایجی که بدست آورده‌ام را با شما هم در میان بگذارم. ابتدا به این موضوع بپردازیم که دانش به سه بخش تقسیم می‌شود:

چه؟ (Knowing What) چگونه؟ (Knowing How) چرا؟ (Knowin Why)

قسمت اول مربوط به تکنیسین‌ها می‌شود. مجموع قسمت‌های اول و دوم که اصطلاحاً به آن دانش حرفه‌ای گفته می‌شود به مهندسی اختصاص داده می‌شود. در نهایت تمامی قسمت‌ها مربوط به دانشمندان و افرادی که به دنبال گسترش علم هستند می‌شود. حرفه تعریف زیادی دارد. یکی از آن‌ها شخص حرفه‌ای را با داشتن چند ویژگی تعریف می‌کند که یکی از آن‌ها دارا بودن دانش حرفه‌ای است. حال نگاهی به وضعیت دانش و کاربرد آن در دانشگاه و صنعت ایران بیاندازیم. اول از همه به این سوالات جواب دهیم: آیا در دانشگاه به «چه» پرداخته می‌شود؟ و یا فقط دانش مربوط به «چگونه» و یا «چرا» به دانشجویان آموخته می‌شود؟ صنعت کشور به کدام بخش از دانش نیاز دارد؟

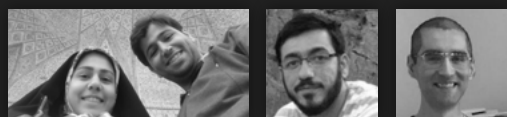
در جواب سوال اول: وظیفه‌ی دانشگاه، آموزش هر دو جنبه دانش حرفه‌ای به دانشجویان است اما در انتها خروجی دانشگاه‌ها همچنین چیزی را نشان نمی‌دهد. در این مورد می‌شود به دانشجویان و استادان ایراد گرفت. به استادان از این جهت که انتظار ما از یک استاد آن است که تمام جنبه‌های علمی و کاربردی یک مبحث را دیده، مشاهده و مطالعه کرده و هر دوی آن‌ها به دانشجویان آموزش دهد! اما در واقعیت، چنین چیزی کمتر اتفاق می‌افتد. به دانشجویان از این جهت می‌توان ایراد گرفت که با توجه به اسم دانشجویان (جوینده دانش)، وظیفه‌ی دانشجویانست که قسمتی از دانش را چه از نظر علمی، چه عملی در محیط دانشگاه و یا خارج از آن

فرا بگیرد. علاوه بر آن تعدادی از استادان، قسمت عملی درس را در قالب تمرین و پروژه به دانشجویان آموزش می‌دهند، اما چند نفر از ما این تمرین و پروژه‌ها را به اندازه‌ای که باید جدی می‌گیریم؟ گرچه باز هم در این قسمت می‌توان ایراد دیگری به استادان گرفت. از این جهت که غالباً تمرین و پروژه‌ها هدفمند طراحی نمی‌شوند!

در جواب سوال دوم: متأسفانه صنعت کشور ما توسط تکنیسین‌ها اداره شده و بهای بسیار اندکی به دانش حرفه‌ای داده می‌شود! شاید یکی از دلایلی که درس دانشگاه برای دانشجوی بی‌اهمیت تلقی می‌شود، این است که دانشجویان به محض ورود به صنعت با حجم زیادی از مطالبی که باید یاد بگیرد تا بتواند وارد محیط کار شود مواجه می‌شود و بعد از مدتی این تفکر در ذهنش بوجود می‌آید که چرا این مطالب در دانشگاه تدریس نمی‌شوند؟ پس از آن تمامی سختی‌های دوران دانشجویی را در ذهن مرور کرده و تمامی آن‌ها باطل می‌شمارد. اما این نکته را فراموش می‌کند که هدف دانشگاه یاد دادن دانش آکادمیک است و این کمبود و یا مقتضی صنعت است که از این دانش استفاده نمی‌کند، و نه کمبود دانشگاه!

حرفی که در نهایت می‌خواهم به آن اشاره کنم: این تصور اشتباه است که درس دانشگاه بدرد نمی‌خورد. یک دانشجوی تحت عنوان کسی که صاحب دانش حرفه‌ای است، از یک تکنیسین طرز تفکر بهتری دارد. برای مثال موردی که چندین بار در اطرافیانم مشاهده کردم سرعت یادگیری مطالب است. اگر حس می‌کنید قرار است پس از درس دانشگاه در یک شرکت مشغول به کار شوید، شاید بهتر باشد بیشتر از آن چه که صنعت از یک مهندس انتظار دارد آگاه باشید. بسیاری از مطالب در حیطه‌ی درس دانشگاه نمی‌گنجد و وظیفه‌ی شماست که آن‌ها را دنبال کنید. برای خیلی از افراد از جمله خودم، دو مورد درس دانشگاه را شیرین می‌کند: دیدن دانش اندوخته‌شده در عمل و یادگیری نحوه عملکرد یک موضوع. در واقع ترکیب «چه» و «چگونه». پیشنهاد من برای افراد این دسته این است که سوای آنچه که استاد به شما آموزش می‌دهد، به دنبال کاربرد مطالبی که می‌آموزید هم باشید. ممکن است این سوال برایتان پیش بیاید که اگر بخواهم از دانشی که دارم استفاده کنم، چه راهی را پیش بگیرم؟ و یا اگر نخواهم در یک شرکت مشغول به کار شوم چه؟ در جواب باید بگویم که به شخصه هنوز هم به دنبال جواب این سوال‌ها هستم! راه‌حلی هم که همان اول به ذهن خطور می‌کنند، راه انداختن یک استارت‌آپ و یا کار در قسمت تحقیقات یک شرکت است.

بشنویم از با تجربه‌ها



گفتگو با پویا ظفر و فاطمه آزادی
دقایقی با دکتر کلباسی
مصاحبه با هادی مشیدی
مصاحبه با خانم سمیه قرایی

+ خوش گذشته یادتون نمونده دیگه! (خنده حضار)

+ از ACM چی تو ذهنتون مونده؟ اون گروه ACM الان چه وضعیتی داره؟

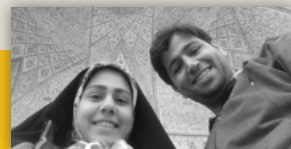
- ACM که همش خاطره هست. اون موقع همه با هم رفتیم ارشد شریف. الان یکی شون شریف داره دکترا می خونه و سال آخرشه. یکی دیگه بعد ارشد رفت گوگل و خب بعد از یک سال به دلایل شخصی برگشت و الان داره در استارت آپ های مختلف نابود میشه! منم خودم به مقدار فاصله افتاد و بعد دکترا شروع کردم. الان هم تو همکاران سیستمم. یه ذره هم با همون بچه ها کارهای R&D داشتیم که به خاطر اشتباهات خودمون به موفقیت نرسید و به ایران ربط نداشت. الان ACM برای من همش درده. چون یه سری خاطره های جذابه و خاطرات شیرین اشک تو چشم آدم میاره و خب امیدمون هم همین اتاق تو دانشکده بود که گرفتن. یعنی وضعیت چند سال بعد از ما کلاً نزولی بود دیگه. این وضعیت برای ما که خیلی دوستش داشتیم بسیار دردناک بود.

* از بچه های هم تیمی من یکی شون برای ارشد و دکترا رفت آمریکا. یکی شون ارشد شریف خوند که تازه تموم شد و در ادامه معلوم نیست چی کار کنه. خاطره های خاصی باز یادم نمیاد! (خنده حضار) ولی من یادمه بعد از این که تصمیم گرفتم ACM رو بذارم کنار، یه مدت مدیدی طول کشید تا ترک کنم. الان بعد از اون مدت دوست دارم دوباره تفریحی برم مسابقه بدم؛ ولی دیگه نمیشه.

- آخرین خاطرمون از ACM هم همین یه ماه پیش بود. رفتیم یه مسابقه و له شدیم برگشتیم! یعنی قشنگ پیر پیر شدیم. (خنده حضار)

+ سؤال بعدی این که چه تصمیم هایی بعد از کارشناسی گرفتین و فکر می کنین چالش ها و دستاوردهاش چی بوده؟

- البته خودم از اون آدم ها بودم که خیلی تصمیم نگرفتم. با این قدر سستی کردم که زندگی برام تصمیم گرفت. ولی مدل ارشد رفتن ما در ادامه ACM بود یعنی تصمیم نگرفتم ارشد بخونیم تصمیم گرفتیم یک سال دیگه contest بدیم. البته داستانش مفصله. یکی از بچه ها اپلای کرده بود. یکی کنکور داده بود و منم هنوز واحد داشتیم (خنده حضار) خلاصه بعد از این وضعیت وقتی ویزای آمریکامون برای مسابقه نیومد هممون switch کردیم رفتیم شریف. بعد ارشد هیچ کدوم مون این مدلی نبودیم که بریم توی شرکتی کار کنیم. من شدیداً مدرک ستیز شده بودم. یعنی به طرز



گفتگو با پویا ظفر و فاطمه آزادی

آقای پویا ظفر از بچه های ورودی ۸۵ هستند. گروه ACM ایشان توانست سهمیه های جهانی به دست بیاورد و در مسابقه های منطقه ای غرب آسیا نیز اول شوند و اکنون نیز در حال دکترا خواندن در ایران هستند. خانم فاطمه آزادی همسر ایشان نیز ورودی ۸۷ دانشکده هستند و همین جا هم ارشد را ادامه دادند و اکنون در دانشگاه تهران مشغول تحصیل در مقطع دکترا هستند. از آقا پویا و همسرشان بابت قبول زحمت تشکر فراوان می کنیم.

+ واقعاً خوشحالمون کردید که تشریف آوردید. تلاشمون این بوده که بتونیم از کسانی که باتجربه ترند استفاده کنیم و در مجله ثبتش کنیم تا بتونه انگیزه های بشه.

(پویا ظفر) - خواهش می کنم.

+ از دوران دانشجویی چی به یاد دارید؟ اون دوران چه طور به ذهنتون مونده؟

(فاطمه آزادی) * دانشجو که هنوز هم هستیم (خنده حضار)

- کلاً که تو خونه بحث زیاد میشه. یعنی برای ما تو خونه هم کشیده شده (خنده حضار) ولی من حافظه م خیلی داغونه! بعضی چیزها رو خانمم یادش میاد که من اصلاً یادم نمیاد. ولی واقعاً لذت بخش ترین دوران زندگیم، لاقلاً تا ۳۱ سالگی، همون دوران کارشناسی بوده. چون از محدودیت های بچگی خلاص میشی. از اون سمت سختی های بزرگسالی هنوز گردنت نیفتاده. من به شخصه تجربه همون زیرزمین ACM بوده و نمره های بد و کلاس پیچوندن و... (خنده حضار)

* پیرو چیزی که گفتن، من هم کارشناسی اینجا بودم و هم ارشد. با اینکه فضا یکی بود و اتفاقاً خیلی از دوستانی که کارشناسی باهم بودیم تو ارشد هم باهم بودیم؛ ولی خب عملاً اون آزادی و وقت کارشناسی خیلی بیشتر بود. یعنی دو فاز متفاوت زندگی من بود. کارشناسی خیلی بیشتر خوش گذشت. چون بیکارتر بودیم. همون ACM مثلاً. توی ارشد دیگه ACM رو گذاشته بودم کنار. کلاً توی کارشناسی همون ACM خیلی جذاب تر بود. و خب چیز خاصی واقعاً از کارشناسی الان یادم نیست (خنده حضار) کلاً دوران خوشی بود دیگه.

- البته من یه دونه داشتم ها. ACM.

+ که البته توش موفق هم شدین.

- آره. من از دوره المپیاد آشنا شده بودم با این فضا. اینجا که اومدم دنبال تیم بودم. یادمه که دقیق سه تا هدف گذاشته بودیم. اولیش این که سهمیه بگیریم. دومی این که تو region قهرمان بشیم. سومیش این که مدال بگیریم. که البته به سومی نرسیدیم ولی دو تا رو زدیم. و خب چه بعد از اون چه قبل از اون من دیگه هیچ هدف مشخصی نداشتم. البته این که هدف بذاری یه بحثه. این که برات وقت هم بذاری یه بحثه. مثلاً من همیشه دوست داشتم معلم بالا باشه. حالا نمیگم چنده ولی جزو دو سه درصد پایین فارغ التحصیلاعه (خنده‌ی حضار) خلاصه این که در طول مسیرش هی switch نکنی مهمه.

+ این روزها انگیزه تون چیه؟

- شما [رو به همسرشون] بگو، من بگم ناامید میشن!
(خنده‌ی حضار)

* من تصمیم گرفتم که بیشتر وقتم رو سر دکترا بذارم و دکترای خوبی بگیرم. از اولش که یه تردیدی وجود داشت. نخونم. اینجا بخونم. برم اونور بخونم. چیکار کنم. و خب وقتی تصمیم گرفتم اینجا بخونم می خواستم که خوب بخونم. الکی مدرک نگیرم. به خاطر همین اکثر وقتم رو اونجا می دارم. و خب زندگی هم که داریم می کنیم. (خنده‌ی حضار)

- این که داریم زندگی می کنیم یه کاره‌ها. الان شما درک نمی کنین (خنده حضار) این طوری بخوایم حساب کنیم من الان پنج تا کار دارم هم زمان می کنم. یکیش زندگی. یکیش دانشجویی. یکی همکاران سیستم. یکی دفتر پدرم خدمات IT و اینا و یکی دیگه هم cryptocurrency. و خب یه ور پولم پریده، یه ور شرکت بابا سیستم‌ها همه رو هواست، یه ور هر هفته تو شرکت دارم به مدیرم جواب پس میدم. دانشگاه نزدیک مشروطیم. حالا زندگی امیدوارم خیلی بد نباشه. (خنده‌ی حضار) خب n تا کار باهم بکنی این طوری میشه. البته بیرون اومدن هم سخته. الان محل کارم چند ماه هست که می خوام بیرون بیام ولی نمیشه. سوال اصلی چی بود؟... آها انگیزه‌م بین این‌ها توی کار اینه که تو همکاران سیستم دارن سعی می کنن ERP شون رو هوشمندتر کنن. به جای این که ثابت باشه. و خب می تونه مسئله‌هایی رو از صنعتمون حل کنه. یعنی چیزایی که توی تئوری یاد گرفتیم

غیرمنطقی‌ای مدرک ستیز بودم. بعد از اون شروع کردیم پروژه‌های R&D طوری. یعنی OCR می خواستیم بنویسیم. اسمش رو گذاشته بودیم استارت‌آپ ولی واقعاً یه پروژه R&D بود. وقت نصفه‌نیمه گذاشتیم، ولی وقت گذاشتیم. توی accelerator های مختلف هم reject شدیم هر کدوم به یه دلیلی. بعد از این ماجراها من کم کم مسیرم رو به سمت زندگی آینده و تأهل تغییر دادم.

+ یعنی ضد مدرک ستیزی شدید اینجا؟ (خنده حضار)

- من رفتم سمت تأهل. سربازیم رو هم تو ارشد انجام داده بودم. بعد که متأهل شدم مجبور شدم درس بخونم و سر کار برم. تصمیم دیگه ای هم نگرفتم یعنی نمی تونستم تصمیم بگیرم. یه نکته‌ای که خودم همیشه مشکل داشتم و به بچه‌ها می‌گم اینه که تصمیم گیری سخت شده. یعنی این قدر سیگنال می گیرند بچه‌ها که تصمیم گرفتن سخت میشه. بعد این قدر تو فاز تصمیم گیری می مونیم که کل فرصت از دست میره. یا همه چی از دست میره یا یه تصمیم می مونه همون رو باید ادامه بدیم. آگه تو این فاز تصمیم گیری، بشه آدم وقت بذاره تصمیم بگیره و بعدش همه‌ی سیگنال‌ها رو بریزه دور به نتیجه می‌رسه، که البته خیلی کار سخت و بزرگیه. مثلاً خودم الان درس می خونم یه سری سیگنال میاد که «دکترای اقتصاد به درد کشور می خوره» و خب وسوسه میشم switch کنم! با اینکه این تجربه رو دارم و می دونم اشتباهه. مثال هاش زیاده. کلاً چون سیگنال زیاد میاد حتی وقتی راه رو انتخاب می کنیم، وسطش سیگنال میاد که «عوض کن، راه بهتر اینوره» و خب از این شاخه به اون شاخه پریدن از بدترین اتفاق‌هاییه که می تونه بیفته.

* چیز اضافه‌تری ندارم بگم. این مشکل تصمیم گیری رو منم داشتم. تقریباً هیچ وقت نهایتاً به اون جا نرسیدم که بگم الان تصمیم گرفتم این کار رو بکنم. من آخرهای کارشناسی یادمه ارشد مستقیم اومدم اینجا و خب اکثر آدم‌هایی که ارشد اینجا می خوندن خیلی بد می گفتن. می گفتن نیا اینجا، بده، فلان. برو یه دانشگاه دیگه. یا این که چرا اپلای نمی کنی. کلاً همیشه این درگیری توی ذهنم بود. ولی خب تهش همون کار رو کردم. ناراضی هم نیستم البته. ولی هیچ وقت این طوری نبوده که بگم یه تصمیمی گرفتم و رفتم انجامش دادم همیشه تو لحظه‌ی انجام شک داشتم که این کار خوبه، بده؟ انجام بدم، ندم؟

نگاه کن. اونجا طرف صبح میره تا ۵ و ۶ عصر. از نظر مالی، بالاخره دانشجویی. ماشین نداری ولی هزینه‌ی رفت‌وآمد و خوردوخوراک رو داری. البته غربت و ایناش به کنارها. بحثم تمرکزیه که می‌ذاره، یعنی ۸ ساعت در روز وقت می‌ذاره. اینجا ولی شما تصور کن پسری که متأهله و بالاخره باید کار کنه، خونه و ماشین هم داشته باشه باید یه جا کار کنه که ماهی ۱/۵ رو بگیره همین طوری دو روزش می‌پره. در کنار این، دغدغه‌هایی که تو یک‌ساعتی که از خونه میری تا دانشگاه (همه‌مون دیدیم دیگه) هزارتا فشار به آدم میاره. و خب دیگه نمی‌تونن ایده‌های قشنگ بزنی. من فکر می‌کنم یک فرق عمده‌ی دکترای اینجا و خارج احتمالاً این باشه.

+ سؤال بعدی این که فکر کنم شما هر سه دانشگاه شریف و تهران و امیرکبیر بودید، درسته؟

-بله.

+ می‌تونید به مقدار از فضاها و تفاوت‌هاشون برامون بگید؟

- اول این که مطمئنم این قضیه در طول زمان فرق داره. مثلاً قبل از ما خیلی فوق‌برنامه‌ای بودند. دوره‌ی ما این تعداد کمتر شد و خیلی‌ها به اپلای متمایل شدند. دوره‌ی بعد از ما یه مقدار فضا استارت‌آپ و اینا شد. الان خب دوباره فضا اپلای شده. نکته‌ی بعد این که مقطع هم خیلی مهمه. یعنی وقتی ارشد می‌خونی نمی‌تونن فضای کارشناسی رو حدس بزنی. مخصوصاً دانشگاه تهران که من اصلاً با کارشناسی در ارتباط نیستم. ولی بخوام از اون موقع که ما بودیم بگم، امیرکبیر جوش فوق‌برنامه‌ای بود و بچه‌ها خیلی با هم گرم بودن. یه نقطه‌ی مهم هم سایت بود که خیلی با هم بودن.

+ دوستی‌ها قوی‌تر بودن.

- آره چون نزدیکه و کوچیک و اینا در سطح دانشگاه خروجی‌ها خیلی متراکم‌تر و باهم‌تر بودند. شریف چیزی که من توی سایت و آسانسور و جاهایی که در ارتباط بودم می‌دیدم، این بود که جو درس و معدل و اپلای واقعاً شدید بود. مثلاً یکی از بچه‌ها که المپیادی بود یه درسی رو بلد بود بعد این درس رو دوباره برداشته بود تا معدلش بالا بره. ته ترم نمره‌ش شده بود ۱۹ و نمره‌ی دوم ۱۶ بود. بعد استاد نمرات رو برده بود و نمودار. این ۱۹ ایش شده بود ۲۰ و اون ۱۶ شده بود ۱۹ و این ناراحت بود که چرا فاصله‌ها رو کم کردین.

در عمل به کار بیاد. انگیزه‌ی کاریم که اینه و انگیزه‌ی شخصیم هم اینه که تحلیل تکنیکال یاد بگیرم و بتونم خودم cryptocurrency ها رو تحلیل کنم.

+ سؤال بعدی این که دکترا خوندن تو ایران رو چطور می‌بینید؟

- فکر کنم فاطمه بهتر بتونه جواب بده ولی نظر من اینه که به هدف بستگی داره. با کمال شرمندگی هدف من مدرکه. به خاطر همین یه دانشکده‌ی راحت انتخاب کردم و همه دور هم خوشحالیم و اینا (خنده حصار) ولی بازم می‌گم به هدف خیلی ربط داره این که بعدش می‌خوای مدرکت رو استفاده کنی که محقق و هیئت علمی بشی یا می‌خوای مدرکت رو استفاده کنی که پروژه بگیري یا هر چیز دیگه‌ای. باید ببینی اون هدفه چیه.

* من معتقد بودم به خود آدم ربط داره این که طرف چقدر وقت و انرژی بذاره. ولی حقیقت اینه که بستگی به محیط اطراف هم داره. خودم تو ارشد خیلی بهم سخت گذشت البته خودم هم خیلی آدم بانگیزه‌ای نبودم و مشکل از خودم بود تو ارشد. من که خارج رو تجربه نکردم ولی فکر می‌کنم اینجا سخت‌تره. تصویری که من دارم اینه که در کشور یه حس تنبلی‌ای نهادینه شده و همه‌ی اطرافی‌ها و حتی خود من این‌طوریم که یه چیزی انجام بدم برم. الان مثلاً اینجا ۲۴ ساعت وقت نمی‌ذارن تاز رو جلو ببرن. n تا کار دیگه هم‌زمان دارن انجام میدن. و خب فکر می‌کنم خارج از کشور این‌طوری نیست، یعنی میرن تو آزمایشگاه صبح تا شب و...

+ اینجا فاند هم نمیدن درسته؟

* آره اتفاقاً به خاطر همینکه مجبورن برن چند تا کار دیگه انجام بدن که زندگیشون رو بگذرونن.

- البته فاند میدن ها... ماهی ۷۰۰ تومن به صورت وام اونم با کلی شرایط و ضامن. ته فارغ‌التحصیلی هم باید پسش بدی. چقدر میشه؟ ماهی ۵۰ دلار درسته؟ (خنده‌ی حصار) بعد جایی هم نباید کار کنی و کلی امضا می‌گیرن که شما قراره فول تایم بیای دانشگاه و خب علناً هیچ‌کس تمرکزش اون دکترا نیست. این بحث تمرکز خیلی مهمه. وقتی مدت زیادی به یک مسئله فکر کنی مغز راهش رو پیدا می‌کنه. حالا شما فرق دکترا خوندن توی ایران و خارج رو

* نه، من جهتی هم ندارم! (خندهی حضار)

- واقعاً دغدغهای که فاطمه قبل ازدواج داشت هم همین بود. می گفت هیچ کدوم نمی دونیم می خواهیم چیکار کنیم در آینده. و اگه ترکیب بشه فاجعه میشه. و من اصرار داشتم که جهت می گیره. الان من جهت گرفتم چون اصرار داشتم، شما بدتر شدی! (خندهی حضار)

+ خب فکر کنم باید تمومش کنیم تا دعوا نشده! (خندهی حضار)

* یه ذره آشپزی یاد گرفتم.

-!!! این رو نگو بدتر میشه! (خندهی حضار)

- ولی ما الان کمتر از یک ساله ازدواج کردیم. سخته واقعاً. یه چیزهایی از تفاهمها سخته. یه چیزهایی از بیرونه که سخته. یعنی شما یک کلونی تشکیل دادی و ارتباطاتش با بیرون سخته و دوتاش با هم به علاوهی سایر کارها واقعاً سخته. (خندهی حضار) سوال نپرس دیگه! (خندهی حضار)

+ سوال آخر این که برای دانشجویهای کارشناسی الان توصیه ای دارید؟ یا مثلاً اگه برگردین به خودتون چی میگین؟

- راستش همون حرفهایی که قبل زدم. ما سال آخری که از امیرکبیر رفتیم داشتیم افسوس می خوردیم. اول این توضیح رو بدم ما خیلی وقت گذاشتیم واسه ACM و اگه همین وقت رو اصولی می داشتیم مثل روسها، رتبههای بهتری می گرفتیم. سال آخر می گفتم ای کاش اصولی تمرین می کردیم تا شانس داشته باشیم برای مدال. و خب سال بعدش که شانس آوردیم شریف دوباره با هم بودیم باز هم همین فکر رو می کردم. یعنی فهمیده بودم راه درست چیه اما اجراش نکردم. می خوام بگم این که هدف بذاری برای زندگی خیلی مهمه، این که هدف چیه هم مهمه. ولی خیلی مهم ترش اینه که بری سمت اون هدف. یعنی اگه یه هدف درپیتی انتخاب کنی و بهش برسی و حتی نرسی و فقط به سمتش بری بهتر از هدف والاییه که هی switch ش کنی یا این که فقط بهش فکر کنی. من فکر می کنم باید هدفشون رو پیدا کنن و بچسبن بهش. سیگنالهای زیادی هست مثلاً خانواده، دوستان، آدمهایی که تو شبکهی اجتماعی هستن و تو یه زمینه موفق شدن و ... این سیگنالها تو عصر ارتباطات واقعاً قوی شده. این که یک مسیر انتخاب بشه و روش و ایستن، به نظرم توصیهی مفیدی برای تمام زمانهاست.

یعنی فضای نمره و اینا رو می دیدم. یا مثلاً اون موقع تو سایتشون که می رفتم همه شون راجع به این که چند جا اپلای کردی و کجا اپلای کردن بحث شون بود. در مورد تهران واقعاً بین شون نبودم و اطلاعی ندارم.

+ سؤال بعدی یه مقدار سؤال خوبی نیست اما پیش زمینهی سؤال بعدی هست. سؤال اینه که چطور با هم آشنا شدین؟!

- خیلی راحت، رفتیم مسابقه هم دیگه رو دیدیم. (خندهی حضار) عشق در یک نگاه که نداشتیم! (خندهی حضار) من ورودی ۸۵ ام و فاطمه ۸۷. فاطمه از اون بچههایی بود که ترم ۱ براشون کلاس ACM می داشتیم. البته این کلاس این طوری بود که بعد از ۴ هفته معمولاً می رسید به ۴-۵ نفر. بعد انتخاب می شدن و می رفتیم اتاق ACM. به خاطر همین، آشنایی مون از همون جا بود. با هم تمرین می کردیم. شما [رو به همسرشون] اگه مدل دیگه ای آشنا شدی بگو! (خندهی حضار)

+ سؤال بعدی سخت تره! فکر می کنید چطور ازدواج تو طی کردن مسیر زندگی کمکتون کرده؟

- اوه اوه. (خندهی حضار)

+ به هر حال سختی هایی داشته و دستاوردهایی. فکر می کنید چه طور کمکتون کرده؟

- جهت داده دیگه. من مثلاً ارشد و سربازیم که مهر ۹۲ تموم شده بود. کی عقد کردیم؟ دی ۹۵. تو این سه سال و نیم نمی تونم دقیق بگم هر ماه داشتیم چیکار می کردم اما می تونم بگم اون سه سال و نیم داشتیم روی OCR کار می کردیم. البته این طوری نیست که حتماً باید ازدواج کنیم تا جهت بگیریم. من به شخصه مسئولیتی نداشتم و از اون طرف هم اگه می خواستم برم جایی کار کنم خانواده بهم می گفتن برو یه کاری راه بنداز. تنبلی هم بود و کار که می خواستم راه بندازم رو شل می رفتم و به نتیجه نمی رسید. و خب وقتم داشت هرز می رفت. هنوز تلاشم روی ACM هم بود. و خب این که دقیق نمی دونم چیکار کردم به خاطر این بود که از هر دری سخنی بود و خب ازدواج یه جهتی بهم داد بالاخره. الان دو سال سابقه کار دارم. با این که مجبور شدم درس بخونم، کمکی که به من کرد جهت دادن به زندگیم بود. هر چند سخت بود. کمکی به شما نکردم؟



دقایقی با دکتر کلباسی

دکتر امیر کلباسی عضو جدید هیئت علمی دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر هستند که از ترم اول سال ۹۷ به جمع ما اضافه شده‌اند. ایشان بیشتر مدت زندگی‌شان را در خارج از ایران سپری کرده و به تازگی به ایران بازگشته‌اند. از ایشان بابت انجام مصاحبه با ما، تشکر می‌کنیم.

+ به عنوان اولین سؤال ازتون می‌خوایم خودتون رو معرفی کنید.

- سلام علیکم ورحمتا...

از اول اول بخوام براتون بگم، دبستان رو داخل ایران گذروندم، راهنمایی رو بیشترش داخل ایران بودم و بعد خارج از ایران زندگی می‌کردم. دبیرستانم رو در مدرسه‌ی ایرانی خوندم و بعد در مدرسه‌ی آمریکایی شارجه (امارات متحده‌ی عربی) دوره کارشناسی رو خوندم. بعد از اون رفتم برای ادامه تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد در دانشگاه کلمگری کانادا. اونجا کارشناسی ارشدم رو گرفتم و دوره‌ی دکتری رو هم همونجا گذروندم. یک دوره پسداکتری هم با شرکت هواوی در کانادا انجام دادم. چون از ابتدا قصدم بود که انشا... بتونم به کشور و مردم خدمت بکنم، اقدام کردم که پیام دانشگاه امیرکبیر به عنوان عضو هیئت علمی. توفیق شد که الان اینجا هستیم. ترم اول هست و دیگه از وسطش هم گذشته و مشغول کار هستیم و اگر خدا بخواد خوب به کارایی که وظیفمون هست عمل بکنیم.

+ پس دلیلتون برای برگشت به ایران در واقع همین خدمت به کشورتون بوده؟

- بله. با اینکه شرکت هواوی مایل بودن ادامه بدیم کار رو باهاشون و همچنین از سمت دیگه دانشگاه کلمگری هم برای تدریس از من درخواست کرده بودند، همین ترم که با موافقت دانشگاه امیرکبیر مواجه شدم درخواست اونها رو رد کردم و برگشتم. خیلی هم سریع زندگیمونو جمع و جور کردیم. سال‌ها بود من کانادا زندگی می‌کردم و به هر ترتیبی برگشتیم و اومدیم ایران.

* من علاوه بر این موضوع یه توصیه دیگه‌ای که داشتم اینه که دوره‌ی کارشناسی دوره‌ی خوبییه. کلاً نهایت استفاده رو از در کنار دوستان بودن بیرن و خوش بگذرونن. چون دوره‌های بعدی این‌طوری نیست. شاید دوستانی هم اطراف آدم باشند ولی آدم دیگه اون وقت رو نداره. شاید هم شرایط سنیه. یعنی اگه بزرگ بشید دیگه اون خوشی رو ندارید.

- مسائل دیگه ای پیدا میشه دیگه. به هر حال وقتی دهه‌ی سوم زندگی‌ت به نصف برسه دغدغه‌هات زیاد میشن. تو کارشناسی دغدغه‌ی زیادی نیست و چون دغدغه‌ی خاصی نداری و وقت داری می‌تونی از بین گزینه‌ها امتحان کنی و انتخاب کنی. مثلاً من ۶ ماه درس بخونم ببینم معدل‌م بالا میشه یا نه؟ ۶ ماه برم کار کنم ببینم فضای کار تو ایران رو دوست دارم یا نه؟ یعنی این نشه که کلاً برن خوش باشن. از این آزادی عمل همیشه در راستای گرفتن تصمیم‌های زندگی استفاده کرد.

+یه جورایی همیشه گفت هدف کارشناسی هم پیدا کردن هدفه!

-بله بله.

+ خیلی ممنون که وقت گذاشتید. دست شما درد نکنه.

- دست شما هم درد نکنه.

* دست شما هم درد نکنه.

+ انشا... که تو جشن هم بشه دوباره ببینیمتون.

- انشا... .



+ خیلی خوشحالیم که شما رو این ترم داریم پس با این شرایط! توی مدت کمی که در دانشگاه و دانشکده بودین، شرایط رو چطور دیدین؟ انتظاراتی داشتین که برآورده نشده؟ و یا چیزهایی بوده که انتظارشو نداشتین و دیدین اتفاق افتادن و سورپرایز شدین؟

دانشجویان سعی و تلاششون رو بکنن. روش‌های اساتید ممکنه باهم متفاوت باشه ولی از دانشجویها توقع هست که با اشتیاق سعی و تلاششون رو بکنن. بیرون از زمان حضورشون در دانشگاه، خودشون هم پیگیر مفاهیم و موضوعاتی که مطرح میشه باشن و خودشونو محدود به مطالبی که در کلاس گفته می‌شه نکنن. چون واقعاً این علوم محدود به مطالبی که داخل کلاس گفته میشه نیست و گسترده‌تره. اینجوری اون موضوعاتی رو که مورد علاقه‌شونه رو پیدا می‌کنن و ممکنه این بعداً در آینده تخصصی بشه براشون یا در دوره‌ی کارشناسی ارشد منجر شه زمینه رو فراهم بکنه که اگر بخوان تحصیلات تکمیلی رو ادامه بدن در اون زمینه فعالیت کنن. اگرم نخوان در تحصیلات تکمیلی ادامه تحصیل بدن، می‌تونن با اشتیاق توی اون زمینه‌ها کار بکنن و کاری هم که انسان با اشتیاق انجام بده، برکتش خیلی زیاده و راحت پیش میره و در نتیجه راحت‌تر پیشرفت می‌کنه.

+ حالا که بحث درس و استادش شد، شما چالش‌های استادی رو برای خودتون توی چه مواردی دیدین؟

خب من قبلاً تجربیات تدریس داشتم اینجور نبود که اولین بار باشه. شاید جواب من به این سوال، اولین بار که می‌پرسیدین متفاوت می‌بود. خب انسان میاد جلوی یک جمعی قرار می‌گیره برای اولین بار و می‌خواد صحبت بکنه، باید بدونه چطور بتونه هم مدیریت بکنه کلاس رو و هم بتونه محتوا رو خوب بیان بکنه. اینها کارایی هست که آسون نیستن و لازم به از قبل فکر کردن هست. اینکه داستان کلاس در یک جلسه به چه صورت ممکنه طی بشه، برای اون باید فکر شده باشه و روش برنامه ریزی شده باشه، تا بشه کلاس جذاب‌تر و همچنین یک ساختار مناسب‌تر برای فهم بهتر مطالب توسط دانشجو فراهم کرد. معمولاً درس جدید ارائه کردن، آمادگی براش زمان خیلی زیادی می‌بره و در نتیجه یک استادی که می‌خواد درس جدید رو ارائه کنه، نیاز به زمان زیادی هم داره. خب با توجه به شرایطی که بوده دوست داشتم زمان بیشتری داشتم و بعضی ایده‌ها رو که بعداً انشا... بشه بیشتر روش کار کنیم، زودتر پیاده می‌کردم.

- خب عرضم به حضورتون که من تو دانشگاه‌های ایران درس نخونده بودم و یک مقدار خب با فضا آشنا نیایم که ممکنه دیگران داشته باشن رو نداشتم. البته پرس و جو کرده بودیم و سال‌های قبل هم که می‌ومدم اگر می‌تونستم سری به دانشگاه می‌زدم. الحمدلله دانشگاه امیرکبیر مخصوصاً دانشکده‌ی کامپیوتر بهترین دانشجویهای کارشناسی واردش می‌شن و خب این فرصتیه که لازمه روش سرمایه‌گذاری ویژه‌ای بشه. اون اعتمادی که دانشجویها به ما می‌کنن رو ما به عنوان فرصت قلمداد کنیم و براش برنامه‌ریزی کنیم و بتونیم اونجوری که متوقع هست با اونها (هر دو باهم) کار رو جلو ببریم و انشالله زمینه‌ی موفقیت و پیشرفت رو برای اونها ایجاد کنیم.

+ خیلی ممنون. حالا با توجه به تجربه‌ی تدریسی که هم داخل ایران داشتید هم خارج، ترجیح می‌دادین که کلاستون رو چطور اداره بکنین و چطور اداره کردید؟ به طور کل چه تفاوتی بین نحوه‌ی ارائه کلاس‌های ایران و خارج ایران هست؟

- حالا درباره‌ی اینکه دیگران چطور کلاس‌هاشون رو اینجا اداره می‌کنن باید گفت که انواع مختلفی ممکنه باشه، که همش رو ممکنه من ندونم ولی دوست دارم کلاسی که ارائه میشه دوطرفه باشه، مشارکت داشته باشن دانشجویها. تا حدودی وظیفه‌ی استاد هستش که بتونه اینو ایجاد بکنه و دانشجویان رو به مشارکت بطلبه. وقتی که مشارکت شکل بگیره، یادگیری راحت‌تر اتفاق میفته. حالت یک‌طرفه در گفت‌وگو نباشه. خب معلومات به طبع قراره از استاد به دانشجو منتقل بشه ولی در عین حال این اشتیاق رو هم بتونه ایجاد بکنه که با گفت‌وگو و با مطرح کردن بحث‌هایی که جذاب هست، دانشجویها بتونن به رشته‌شون، به درسی که می‌خوانن علاقه‌مند بشن و علاقه‌مند بمونن.

+ در کنار این اوصاف، توصیه‌ای هم برای دانشجویها دارید که بتونن بهتر در درس‌هاشون پیشرفت بکنن؟

- کلاً در زندگی هرچه انسان سعی و تلاش بکنه، نتیجه می‌گیره، «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»، پس نیاز هست

بودن قرعه به نام ایشون افتاده بود و برگه‌ی ایشون هم کپی‌ش موجود بود. استاد گفت من دیدم مثل اینکه کپی‌ش رو دارم. آوردم و دیدم همه‌ی جوابا رو پاک کرده دوباره نوشته!! (خنده حضار) خب خوب شد کپی‌ش رو داشتن و این مستندی که بتونن ثابت بکنن بود و پیگیری کردن.

+ خیلی ممنون دکتر. من سؤال‌ها رو یکم مختصر کردم. اگر سخن آخری چیزی با مخاطبین هست، بفرمایید.

- از چیزایی که دوست دارم انشالله انجام بشه، اینه که دانشجویهای رشته رو که دانشجویهای خیلی خوبیم هستن، بیشتر علاقه‌مند بکنیم به رشته، بیشتر آشناشون بکنیم. فقط این دوره، دوره‌ی خشک تحصیلی نباشه، این علاقه‌مندی درشون ایجاد بشه و رشته‌ی مهندسی کامپیوتر به صورت عمومی مورد علاقه قرار بگیره و بهش علاقه پیدا بکنن! نه به‌عنوان اینکه بخوان مدرکی ازش بگیرن بهش نگاه بکنن. هم کار برانشون راحت‌تر میشه و هم انشا... بازده کارشون بیشتر می‌شه. آشنا تر بشن با اتفاقی که در سطح دنیا تو رشته‌شون و حالا گروه‌های ریزتر مثل هوش، نرم‌افزار و غیر این‌ها میفته و پیگیری بکنن. به صورت کلی هم دوست دارم ادامه بدم تحقیقاتم رو در زمینه‌ی کارایی سیستم‌های کامپیوتری، گسترش بدم از لحاظ تحقیقاتی زمینه‌های تحقیقم رو، یک تیم خوبی هم انشالله اینجا در یک آزمایشگاه تشکیل بدیم و برای برآورده کردن نیازهای کشور، تحقیقات رو انجام بدیم.

+ انشا... موفق باشید در این زمینه. حالا با توجه به اینکه در سیستم آموزشی سه تا کشور متفاوت فعال بودید، به نظرتون توی امیرکبیر تا پنج سال آینده چه کارایی میشه انجام داد که بروز باشیم؟

- خب مفاهیمی که تدریس میشه، خیلیاش بروز هست، از این باب شاید مشکلی نباشه، اما یه سری زیرساخت‌ها ممکنه نیاز باشه که بشه بهتر اونها رو انجام داد، جذاب‌تر انجام داد. اونها رو اگر بشه فراهم کرد، می‌تونه قدم مثبتی باشه. حالا با توجه به فضای کمی هم که دانشکده‌ی کامپیوتر داره نسبت به تعداد دانشجویهاش، یک مقدار این کار مشکل شده. حالا انشا... اونطور که من شنیدم، جزو اولویت‌ها هست که دانشکده رو توسعه بدیم و یک فضای جدیدی رو انشا... دانشجویها داشته باشن که این خیلی می‌تونه کار رو آسون‌تر بکنه.

+ امیدواریم سال‌های بعد بتونین این ایده‌ها رو پیاده‌سازی بکنین! اگر به عقب برمی‌گشتین، همین تصمیمی رو می‌گرفتین؟ در مورد تحصیل خارج از ایران، برگشت به ایران، پرداختن به تدریس در دانشگاه و...

- قالب کلیش به همین صورت بود ولی یقیناً اگر انسان علم کامل از همه چی داشته باشه، مثلاً شما علم داشته باشید که کجاها می‌تونین اپلای کنین، کجاها سریع بهتون جواب مثبت میدن، می‌تونه برنامه‌ریزیتون رو متفاوت بکنه ولی خب سوالیه که به واقعیت نزدیک نیست ولی کلیاتش در همین محدوده می‌بود.

+ خیلی خوبه! در آخر هم اگر خاطره‌ی جالبی دارید که دوست دارید ما بدونیم، خوشحال می‌شیم بشنویم.

- (پس از چندین ثانیه سکوت) والا خاطره‌ها همش ممکنه شادکننده نباشن ولی خاطره‌اس. من مسئول هماهنگی کارگاه برای درس برنامه‌نویسی بودم در دانشگاه کلگری، یکی از دانشجویها که یمنی بود، اومد می‌خواست اجازه بگیره که تمرین‌ها رو با تأخیر تحویل بده. پرسیدم شرایط چیه و چرا می‌خوای این کار رو بکنی؟ گفت که بمباران کردن توی یمن و پدر بزرگم کشته شده و پدرم مجروح شده و این چند رو نتونستم درس بخونم و از این باب تحت فشار بود. ما هم بهش اجازه دادیم تمرین‌هاش رو با تأخیر بفرسته. یه خاطره‌ی دیگه هم براتون میگم در زمینه تقلب. اونجا شرایط خیلی خاص بود، باید با مدارک صددرصد متقن می‌شد گفت که یکی واقعاً تقلب کرده و خیلی وقتا دانشجویها از این فرصت استفاده می‌کردن و نمی‌شد جلوی تقلب رو گرفت. اوایلی که رفته بودم کانادا، تدریس‌یار درس برنامه‌نویسی بودم. استاد خاطره‌ای تعریف می‌کرد که شنیدنش خالی از لطف نیست. من یک سری تقلب گرفته بودم بهشون دادم، استاد هم در رابطه با تقلب گرفتن‌ها، گفت که امتحان میان‌ترم یا پایان‌ترم گرفته بوده، بعد یکی از دانشجویها اعتراض کرده به نمره‌اش، برگه‌اش رو آورده و گفته من بیشتر می‌شدم. استاد نگاه کرده بود دیده بود این نمره‌هایی که داده شده با این جواب‌هایی که تو برگه هست، همخونی نداره. اونجا در دانشگاه کلگری از اساتید می‌خواستن که سه تا برگه رو به عنوان نمونه نگه دارن، کپی می‌گرفتن و نگه می‌داشتن. یک برگه‌ی قوی، یک برگه‌ی متوسط و یک برگه‌ی ضعیف. اتفاقاً برگه ضعیف ایشون رو هم کپی گرفته بودن! بین پنجاه‌شصت نفری که تو کلاس

مصاحبه با هادی مشیدی



هادی مشیدی از بچه‌های قدیمی و ورودی ۸۲ دانشکده هستند. دوره کارشناسی را همین جا طی کردند. از فعال‌های ACM در سالیان دور بودند و توانستند سهمیه‌ی مسابقات جهانی ACM را به دست بیاورند و برای مسابقات ژاپن رفتند. ایشان سابقه حضور در گوگل را دارند و اکنون در شرکت **citus data** فعالیت می‌کنند. این مصاحبه از طریق تماس تصویری انجام شد و تلاشمان این بود تا بتوانیم از تجربه‌های ایشان استفاده کنیم. از ایشان بابت قبول این زحمت تشکر می‌کنیم و آرزوی توفیق برای ایشان داریم.

+ از روزهای دانشجویی‌تون چیزی به خاطرتون مونده؟ از اون روزها چه طور یاد می‌کنید؟

- روزهای دانشجویی که خیلی خوش می‌گذشت به نظر. (خنده‌ی حضار) مثلاً اردوی پیش‌دانشگاهی. حالا نمی‌دونم شما هم دارید یا خیر؟ یا مثلاً اون موقع که رفتیم ثبت‌نام. از دوران دانشگاه آن موقع برای مسابقات ACM تمرین می‌کردم. چیزی که یادمه اینه که معمولاً مسابقه‌های تمرینی صبح زود بود و یکی از چیزهای خنده‌داری که یادمه اینه که به روز صبح زود پاشدم برم دانشگاه برای تمرین و این قدر خوابم می‌مومد که تو راهرو که داشتم می‌رفتم دستشویی صورتم رو بشورم یهو تو همون راهرو خوابم برد! چند دقیقه بعد پاشدم دیدم تو راهرو خوابیدم! (خنده‌ی حضار) اون موقع خوابگاه هم اینترنت نبود! یعنی بود، ولی فقط در یک اتاقی به نام کافی‌نت اینترنت داشت. به خاطر همین اگه می‌خواستیم صبح زود یا عصر تمرین کنم دانشگاه بودم و دانشگاه هم ساعت ۱۰ به بعد نمی‌شد خارج بشیم و از اون طرف زودتر از ۶ نمی‌تونستیم وارد بشیم. به خاطر همین خیلی اوقات شب دانشگاه می‌موندیم. (خنده‌ی حضار) دانشگاه هم که بهداشت مناسبی نداشت و خب موش و سوسک و همی اینا... (خنده‌ی حضار)

+ از اساتید کسی رو به خاطر دارید؟

- مهندس پوروطن رو خوب یادم مونده. دکتر فلاح که ریاضی گسسته درس می‌دادند و خوش می‌گذشت! دکتر صادقیان خوب یادم مونده. دکتر صادقیان شبکه

درس می‌داد و خب من یه مدت خوبی هم درس نمی‌خوندم و شبکه هم یه بار افتادم! یکی دوتا رو افتادم و یکی رو هم سر امتحان نفرتم • شدم! (خنده‌ی حضار)

+ تصمیم‌هایی که بعداً گرفتید رو چطور دیدین؟ چه چالش‌ها و دستاوردهایی براتون داشتن؟

- من برای دانشگاه اپلای نکردم. اول‌ها سر کار که می‌رفتم معیار اصلیم پولی بود که می‌دادند و شرکت‌هایی که می‌رفتم تقریباً همشون غیرکامپیوتری بودند و یه برنامه‌نویس لازم داشتند که وب‌سایتشون رو درست کنه. البته این تصمیم خوبی نبود چون من بی‌تجربه بودم و تنهایی نمی‌دونستم یه برنامه بزرگ رو چه طور باید بنویسم. می‌نوشتیم کار هم می‌کرد اما ۶ ماه بعد که می‌خواستیم تغییرش بدم پدرم در می‌مومد! یا وقتی می‌خواستیم از یک سرور به یک سرور دیگه ببرم خیلی سخت بود. به خاطر همین احساس کردم که اگه اول کار شرکتی می‌رفتم که تیم مهندسی قوی‌ای داشت و می‌تونستم کار رو از آدم‌های اونجا یاد بگیرم بهتر بود تا جایی برم که تنهام و کارش هم کامپیوتر نبود. یه مدتی هم پاره‌وقت کار می‌کردم هم‌زمان با درس خوندم. یک سال ایران کار کردم بعد شروع کردم به دنبال کار گشتن در خارج از کشور. اون موقع تو آمریکا دنبال کار می‌گشتم. تو آمریکا یه دوره‌ای هست برای استارت‌آپ‌ها به نام **YCombinator**. دوره‌ایه که استارت‌آپ‌ها یک سری کلاس می‌گذرونن. یه دوره‌ی سه‌ماهه هست و آخر دوره هم از پروژه‌های که دارن یه دمویی میدن و اونجا سرمایه‌گذارها هستند و این طوری سرمایه‌ی اولیه این‌ها جور میشه و هزینه‌ی استارت‌آپ اونها برای یکی دو سال اول جور میشه. مثلاً اوپر و چند تا شرکت دیگه از اونجا در اومدن. حالا اون موقع یه شرکتی تو این دوره حضور داشت ولی خب چون می‌خواستن خرجشون کم باشه برگشته بودند ترکیه. منم در همین دوره دنبال کار می‌گشتم و یه نفر به من این شرکت رو معرفی کرد و من مصاحبه کردم. اکثر شرکت‌ها مصاحبه حضوری هم نیاز دارند و ویزا گرفتن طول می‌کشید برای آمریکا و کشورهای اروپایی؛ اما برای این شرکت که تو ترکیه بود ویزا راحت بود و برای شروع کار خوب بود. سه سال و نیم اونجا بودم. خودم تبریزیم، زبون ترکی رو می‌فهمم چی میگن، ولی نمی‌تونم صحبت کنم. خانمم ولی اصفهانی بودند و براشون خیلی سخت شده بود و خودم هم انگیزه نداشتیم که زبان ترکی

+ زندگی‌تون به عنوان یه مهاجر اونجا چه شکلیه؟

- من چه اینجا و چه هر جای دنیا رفتم مردم خوب برخورد می‌کردند چه در ترکیه چه اینجا و چه ژاپن هم که برای مسابقه رفته بودیم خوب بود حالا شاید تجربه همه این طوری نباشه ولی تجربه‌ی من این شکلی بوده. در هر صورت واسه مهاجر تو کانادا شهر به شهر فرق داره. مثلاً شهری که من هستم شرکت کامپیوتری زیاده و جمعیت دانشجوها هم زیادند به خاطر همین آدم‌های مثل خودم خیلی زیادند. مثلاً وقتی میرم مرکز شهر شاید نصف آدم‌هایی که می‌بینم مثل خودم‌اند. شاید اطراف شهر یک‌دست‌ترند ولی مرکز شهر از فرهنگ و نژادهای مختلف هستند.

+ یعنی این حسی که از بقیه جدا هستید خیلی کمتره.

- آره آره. مثلاً بعضی بچه‌ها که دانمارک رفته بودند کار کنند، مثل اینکه این طوری نبود، احساس جدا بودن می‌کردند. اما در کانادا، در شهرهایی که شرکت‌های کامپیوتری دارند و یا دانشگاه دارند، آدم احساس غریبگی نمی‌کنه. اون اولش چند ماه سخت بود ولی خوب بعدش...

+ دیگه افتاد رو غلتک دیگه

- آره ولی خوب بازم ایران نمیشه (خنده) کلی دوست وفامیل و...

+ سؤال بعدی این که تحصیلات آکادمیک رو چطور می‌بینید؟ چطور می‌تونه کمک کنه؟ شرکت‌هایی که شما دیدید چطور بوده؟

- من که خودم فوق لیسانس خوندم دو مقطع هم ایران بودم. گوگل خب فارغ‌التحصیل دکترا زیاد داشت و خب آگه دکتری که می‌خونیم مسئله‌ای باشه که خیلی رو بورسه می‌تونه خیلی کمک کنه. توی یک زمینه صاحب‌نظر می‌شید و وقتی کار پیدا کنید و وارد شرکتی میشید سطحتون نسبت به بقیه فرق داره و صاحب‌نظرید. آگه یه موضوعی باشه که آدم خیلی علاقه داره و دوست داره چند سال در اون زمینه تحقیق و تفکر کنه فکر کنم جای خوبی باشه ولی به صرف این که یه مدرک بگیره همون بهتر بره کار کنه! (خنده‌ی حضار) یه چیزی هم که شنیدم اینه که دکترا بیشتر از دانشگاهش به این ربط داره که با کی کار می‌کنید. آگه اون فرد در اون زمینه قوی نباشه شاید چیز خوبی تهش در نیاد.

استانبولی رو یاد بگیرم؛ و به همین دلیل تصمیم بر این شد که به کانادا بریم. این شرکت دفتر در کانادا نداشت، به خاطر همین شروع کردم کانادا دنبال کار گشتن. اون موقع خیلی جاها اپلای کردم ولی خیلی از جاها جواب نمی‌دادند. فقط گوگل و آمازون و اینا جواب دادن. شرکت‌های کوچیک براشون سخته آدم از جای دیگه آوردن و به خاطر همین جواب نمی‌دهند. گوگل مصاحبه کردم و قبول شدم البته یک سال قبل که مصاحبه کرده بودم رد شده بودم. بعد از قبولی اومدم کانادا. کانادا با مجوز کار اومده بودم و بنابراین فقط می‌تونستم برای گوگل کار کنم. گوگل شروع کردم کار کردن. گوگل ورودش سخته ولی کار کردن توش خیلی آسونه. احساس می‌کردم آگه یه هفته نباشم کسی نمی‌فهمه. احساس می‌کردم چیزی یاد نمی‌گیرم. کانادا وقتی یکی دو سال بمونی می‌تونن اقامت دائم بگیرن. اقامت دائم هم به این معنیه که لزوماً لازم نیست کار یا تحصیل کنی برای موندن که خب یه مرحله قبل از شهروندی. بعد از اقامت دائم دیگه لازم نبود گوگل بمونم و بیرون اومدم! اون شرکتی که در ترکیه بود دفتری هم در سانفرانسیسکو داشت و تصمیم گرفتم از راه دور با همون شرکت کار کنم.

+ شرکت citus data درست‌ه؟

- بله بله. اون موقع اولین کارمند citus data بودم. فعلاً از کانادا فقط منم که برای این شرکت کار می‌کنم. اینجا دانشگاه‌ها هم خب خوب هستن. مثلاً دانشگاه واترلو یا تورنتو دانشگاه‌های خوبی محسوب می‌شوند. من به شرکت گفتم تا اینجا هم دفتری بزنیم و از این دانشگاه‌ها هم استخدام کنیم گفتند باشه و شروع کردم دنبال آدم گشتن و مصاحبه کردن که به شرکت ما بیایند. دانشجوهاشون قوی‌تر از دانشجوهای ما نبودند؛ یعنی می‌خوام بگم آدم وقتی ایرانه از گوگل و دانشگاه واترلو چیز غولی تو ذهنش هست اما وقتی میاد اینجا می‌بینه درست‌ه گوگل آدم قوی زیاد داره اما خب آدم غیرقوی هم زیاد داره؛ و خب فکر نمی‌کنم دانشگاه واترلو و تورنتو سطح متوسطشون از سطح متوسط امیرکبیر بالاتر باشه. یکی از دوستانم بود که لیسانس رو یک سال شریف خونده بود و برای ادامه اومده بود تورنتو و می‌گفت سطح کلاس‌ها این قدر پایین بود که خسته می‌شدم! (خنده‌ی حضار)

+ پس انتخاب استاد خیلی مهمه.

- آره مثلاً شاید استادی باشه که توی یه دانشگاه معتبر نباشه اما خود استاده در اون زمینه خیلی شناخته شده باشه.

+ یه سوال سخت دارم! اتفاقی هست که بتونه باعث بشه ایران برگردید؟ یعنی بهش فکر می کنید ایران برگردید روزی؟

- من خودم آدمی نیستم که دنبال رابطه بازی و اینا باشم. نه این که بگم خوبه یا بد اما حوصله اش رو ندارم. تو ایران حس کردم رابطه بازی مهمه تا آدم بتونه موفق باشه. یا مثلاً اگه مشکلی بین دو نفر پیش می اومد تو ایران به جای این که با قانون حل بشه با ماشا... و این جور چیزها حل میشه (خنده حضار) و خب اگه این مشکلات نبود که میشد فقط روی کار تمرکز کنیم خوب بود. ته ذهنم خب همیشه هست ولی نه این که بگم دو سال دیگه حالا برمی گردم. از بچه های اینجا بعضی ها هستند که مثلاً گوگل کار می کنند و می خوان چند سال دیگه برگردن. البته نمی دونم با اتفاق های اخیر نظرشون عوض شده یا نه. اینجا ملت خیلی ها پا شدن اومدن ولی خیلی ها دلشون با ایرانه.

+ سرتون رو خیلی درد آوردم فقط سؤال آخر این که واسه ی دانشجوهای امروز توصیه و یا تجربه ای دارید که بخواید با ما در میون بذارید؟

- خیلی چیزها هست که دوست داشتم موقع دانشجویی انجام بدم و ندادم. دوره ی دانشجویی این طوره که جامعه ازت انتظار نداره بری کار کنی و پول در بیاری و خب کلی وقت داری که میشه ازش استفاده کرد. یه سری کارها هست که لزوماً ازش پول در نمیداد ولی آدم کلی ازش یاد می گیره. مثلاً من الان بخوام مبحث سیستم های عامل رو یاد بگیرم این که بشینم سیستم عامل تجاری بنویسم تقریباً امر محالیه ولی اگه یه سیستم عاملی بنویسم برای این که یاد بگیرم کاریه که خیلی وقت می بره، پولی هم ازش در نمیداد ولی خیلی چیزها یاد می گیرم؛ و اگه کامپیوتری ببینم می فهمم اون پشت داره چه اتفاقی میفته. خیلی وقت خوبیه که پروژه هایی انجام بدی که باهاشون یاد بگیری. مثلاً لینوس توروالدز این پروژه رو تو دانشجویی شروع کرد شاید اون اولش فکر هم نمی کرد که این قراره چیز بزرگی بشه ولی خب وقت گذاشت نوشت، بقیه هم خوش شون اومد و چیز بزرگی شد. به خاطر همین دوره ی دانشجویی پروژه هایی که برای یادگیریه خیلی میشه انجام داد. بعضی درس ها هم هست که خب

مهمان ولی من خوب نخوندم مثل سیستم های عامل و شبکه و کامپایلر و این چیزا. اگه برمی گشتم بیشتر وقت می داشتم. حالا مثلاً خوب خوندن نه این که فقط کتاب رو بخونم، این که پروژه هایی رو انجام بدم در کنارش. مثلاً بدونم اگه قراره کامپایلر بنویسم، طرح کلیش اینه، اجزاش اینه. یا مثلاً شبکه؛ فرض کن اینترنت نیست قراره از اول اختراعش کنم. تئوری این طوره که یه چیزی حفظ می کنی سر امتحان میری، بعدش هم یادت میره ولی به صورت یک چیز عملی، خیلی یادگیریش بیشتره.

+ خیلی ممنون از وقتی که برای ما گذاشتید. امیدوارم که موفق باشید.

- خواهش می کنم. همچنین.

مسابقات برنامه نویسی ۲۰۰۷



+چه توصیه‌ای به دانشجویان دارید؟

-رعایت نظم و انضباط در زندگی و درس و کار، احترام به پدر و مادر و تمام کسانی که در زندگی آن‌ها تأثیر مثبت دارند و همیشه این موضوع را در نظر بگیرند که در دنیا نتیجه تمام کارهای ما به خود ما برمی‌گردد، پس سعی کنیم همیشه مهربان باشیم.

+به نظرتون در پنج سال آینده دانشکده چطور خواهد بود؟

-انشا... که دانشکده‌ای پویا و موفق در همی امور باشیم مثل همیشه و من شخصاً امیدوارم که احساس هم‌بستگی و احترام بین تمام مجموعه‌ی دانشکده، اساتید، کارمندان و دانشجویان به بیشترین حد خود در تاریخ دانشکده برسد.

+چه انتظاری از بچه‌ها و دانشکده دارید؟

-انتظار من این است که بچه‌ها شرایط کاری کارشناس آموزش را درک کنند و اینکه کارشناس آموزش دانشکده فقط یک نفر می‌باشد و راضی کردن و رسیدگی به امور همه دانشجویها در یک زمان امکان‌پذیر نیست و اینکه بچه‌ها برای انجام کارهایشان صبر بیشتر داشته باشند و مطمئن باشند که برای من هم موفقیت همه آن‌ها مهم است. در کل وقتی احساس می‌کنم بچه‌ها و دانشکده تلاش‌ها و آموزش‌ها را می‌بینند و قدر می‌دانند تمام خستگی من از بین می‌رود.

+یه خاطره برامون تعریف کنید.

-در طول این مدت که در دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر بوده‌ام، در اکثر ثبت‌نام‌های ورودی‌های جدید حضور داشته‌ام. حضور دانشجویان زمان انتخاب واحد در کنار خانواده‌هایشان و شور و شوق آن‌ها زمان ورود به دانشگاه، همیشه در ذهن من می‌ماند. در طی این مدت خاطرات خوب و بد زیاد وجود داشته‌است. یکی از این خاطرات برای من حضور پدری در آموزش و انجام کارهای مربوط به پسرشان بود. بغض ایشان واقعاً برای من ناراحت‌کننده بود. یکی دیگر از این خاطرات برمی‌گردد به زمان‌های شلوغ انتخاب واحد ترم دوم سال گذشته (سال ۹۶). من اغلب تا ساعت پنج عصر در دانشکده بودم. چند روز هرروز عصر صدای آواز می‌شنیدم که من و همکارم، خانم علی‌پور، فکر می‌کردیم کسی موزیک انگلیسی گوش می‌دهد؛ تا اینکه یک روز وقتی می‌خواستم پنجره آموزش را باز کنم متوجه شدم صدای آهنگ از زیر پنجره‌ی آموزش بوده‌است و یکی از دانشجویان ورودی ۹۳ با حس آن‌جا نشسته بود و یک آهنگ انگلیسی را زمزمه می‌کرد. یک مرتبه هم من مجبور شدم روی سر بچه‌هایی که سیگار می‌کشیدند یک لیوان آب سرد خالی کنم؛ البته بعد از اینکه تذکر دادم و توجه نکردند!!



مصاحبه با خانم سمیه قرایی

سرکار خانم سمیه قرایی کارشناس آموزشی دانشکده در بخش کارشناسی هستند که اول هر ترم اکثر دانشجویان برای گرفتن واحدهای خود حداقل یک بار به ایشان مراجعه کرده‌اند! از ایشان برای قبول مصاحبه و وقتی که در اختیار ما قرار دادند، تشکر می‌کنیم.

+خودتون رو معرفی کنید

-سمیه قرایی، سال ۹۲ به دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر آمدم. (البته به اصرار و انتخاب شخص خودم)

+مسئولیت و وظایف شما چیه؟

-کارشناس آموزش دانشکده در بخش کارشناسی هستیم.

+یکی از چالش‌های شغل‌تون رو بگید.

-بزرگترین چالش برای من شلوغی اول ترم و مخصوصاً زمان انتخاب واحد است و تلاشم برای بیشتر کردن صبر و توانم در این زمان‌هاست.

+آیا بچه‌ها شمارو درک می‌کنند؟ کمک‌تون می‌کنند؟

-همه‌ی بچه‌ها در این مدتی که من در آموزش دانشکده بوده‌ام به من لطف داشته‌اند و اکثراً شرایط کاری من را درک می‌کنند و من به خاطر این همه لطف و محبت و انرژی مثبت از همه متشکرم.

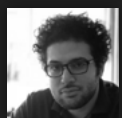
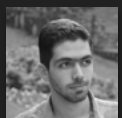
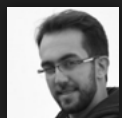
+یکی از مشکلات و یکی از نکات خوب آموزش دانشکده رو عنوان کنید.

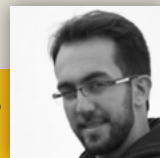
-یکی از مشکلات، زمان‌های شلوغی، مخصوصاً انتخاب واحد است؛ خصوصاً ترم‌های اول که به علت وجود کارهای متعدد، که همه تایم مشخص و محدودی دارند، رسیدگی به درخواست همه‌ی دانشجویها و راضی کردن همه بسیار مشکل می‌باشد. البته در مواردی بچه‌ها ناراحت می‌شوند و این موضوع را در نظر نمی‌گیرند که من باید طبق زمانبندی آموزش کل همه‌ی کارها را انجام دهم و اولویت بندی کارها را در نظر بگیرم. برای من نکته‌ی بسیار خوب در آموزش کار با دانشجویان کارشناسی است که همگی پرنرژی و با نشاط هستند و واقعاً به من انگیزه می‌دهند.

تصمیم و انتخاب



در ستایش و نکوهش روزمرگی
تا از کدام پنجره نگاهش کنی
از خلاف آمد عادت
دیالوگ
برای چند دلار بیشتر





در ستایش و نکوهش روزمرگی

امید فکورفر | ورودی ۸۹

«آقای فکورفر می‌خواستم ازتون دعوت کنم متنی رو برای نشریه‌ی سی سالگی دانشکده بنویسید.» و این شروع حمله‌ی یه سری سوال به ذهنم بود. «چرا به من گفتن؟ بچه‌های جدید چه تصویری از من دارن؟ من رو آدم موفق می‌دونن؟ اصلاً چطور من رو می‌شناسن؟»

یه حساب کتاب سرانگشتی کردم. از همین حساب کتاب‌ها که خیلی‌هامون بارها کردیم. ولی اعتراف می‌کنم چند سالی بود این حساب از دستم در رفته بود. برای ورودی‌های جدید دانشکده، امید فکورفر ورودی ۸۹، مثل ورودی‌های ۸۱ زمان خودمون می‌مونه. چقدر اون موقع‌ها فکر می‌کردیم ۸۱‌ای‌ها «بزرگ» هستن. ولی چقدر زود خودم یه «۸۱‌ای» شدم.

قراره از «انتخاب» بگیریم. از اینکه انتخاب‌های دوران دانشجویی چطور مسیر زندگی‌مونو هدایت کردن. دو سه روز سعی کردم به انتخاب‌های خودم فکر کنم ولی چیزی به جز تصمیم‌های به ظاهر بزرگ «سر بزنگاهی» به ذهنم نرسید. ولی آیا واقعاً امید فکورفر سال ۹۷، فقط به خاطر اون انتخاب‌های به ظاهر بزرگ، شده چیزی که امروز هست؟ چه خوب، چه بد، چه معمولی؟

قرار بود از تصمیم‌گیری‌های سخت و بزرگ بنویسیم. اما وقتی دست به قلم بردم، هزارتا انتخاب کوچیک زمان دانشجویی از ذهنم عبور کرد. انتخاب‌هایی که شاید زمان خودشون بی‌اهمیت یا اشتباه جلوه می‌کردن. سروکله‌زدن با پروژه‌ی اول مبانی کامپیوتر به جای کپی کردنش. کپی کردن پروژه آخر مبانی و به‌جاش درگیر شدن توی کارهای صنفی برای اولین بار. عوض کردن گروه‌های دوستی. رفاقت نزدیک‌تر با سال بالایی‌ها و سال پایینی‌ها. «شاد» رفتن به جای کافه رفتن. خوابگاهی شدن. شب امتحان معماری تا دیروقت فیفا

بازی کردن و نزدیک صبح دست به دامن بچه‌ها شدن برای گرفتن حداقل نمره. ترس و فرار از برنامه‌نویسی. درگیر شورای صنفی شدن. بیانیه‌ها. فکر کردن به تک‌تک کلمات توی بیانیه‌ها. انجمن علمی. شب‌ها تا دیروقت برای برنامه‌های انجمن توی دانشکده موندن، توی اتاق ۱۰۱ سابق و دفتر امور انجمن. خسته‌شدن از رشته‌ی کامپیوتر و هرچی که هست. شناختن رشته‌ی HCl. تصمیم به اپلای. تصمیم به اپلای به کانادا. مهاجرت. عزم برگشتن. فکر برگشتن. و صدها انتخاب روزمره و به‌ظاهر کوچیک دیگه. شاید اگر هر کدوم از این تصمیم‌ها رو جور دیگه‌ای گرفته بودم، امروز آدم متفاوت‌تری بودم. نه لزوماً بهتر و نه لزوماً بدتر. ولی این مطلب یه تلنگری بود به خودم. که یادم بیاد «امید» امروز، حاصل تک‌تک اون انتخاب‌های ریز و درشت گذشته‌اش هست، نه لزوماً فقط انتخاب‌هایی که سر «بزنگاه‌های تاریخی» زندگی گرفته میشن.

و در نهایت...

مدت‌ها بود ننوشته بودم، در حالی که آدمی بودم که زمان دانشجویی منتظر بهونه بودم برای نوشتن برای پوبیش. ممنونم از اون دانشکده‌ی کوچولو و آدم‌هاش و دانشجوهایش برای این فرصت دوباره. از دست دادن فرصت دور هم جمع شدن با هم‌دانشکده‌ای‌های قدیم و جدید توی این جشن بزرگ، بدون شک بزرگترین حسرت امسال خواهد بود. احتمالاً این هم نتیجه یکی دیگه از انتخاب‌های سال‌های اخیرم بوده:

انتخاب تن دادن به روزمرگی!

شادوپویا باشید.

به سان رود

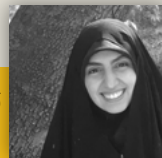
که در نشیب دره سر به سنگ می‌زند

رونده باش

امید هیچ معجزه‌ای ز مرده نیست

زنده باش!





تا از کدام پنجره نگاهش کنی

فاطمه سادات هاشمی گلیپایگانی | ورودی ۹۴

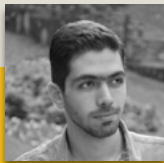
فکر می‌کردم کنکورم را بهتر بدهم. از اینکه می‌خواهم رشته کامپیوتر بخوانم تقریباً مطمئن بودم ولی درباره دانشگاهش نتوانسته بودم به نتیجه‌ی خاصی برسم. بسته به اینکه با چه کسی صحبت کنم نظرم از این رو به آن رو می‌شد. یکی می‌گفت: یک وقت نیروی شریف‌ها. آنجا همه دیوانه‌اند خودکشی می‌کنند فقط بلدند درس بخوانند. یا مثلاً می‌گفتند شریف فرودگاه است و فقط به درد خارج رفتن می‌خورد. فردایش با یکی دیگر صحبت می‌کردم و می‌گفت: معلوم است که برو شریف. بدیهی است که دانشگاه خیلی بهتری است. اگر یک وقت بعداً خواستی اپلای کنی هم خیلی بهتر است. دانشجویهایش چقدر قوی‌ترند. و خلاصه من ماندم گیج، و هزار حرف ضد و نقیض.

رتبه کنکورم که آمد انگار دقیقاً برای آی‌تی امیرکبیر فیت شده بود. اگر کمی بهتر بود احتمالاً دانشگاه تهران یا شریف قبول می‌شدم و اگر کمی بدتر می‌شد اینجا قبول نمی‌شدم. گزینه‌های پیش رویم به صورت اتومات محدود شده بود. اما هنوز آنقدر بود که مرا گیج کند. یک لیست درست کردم از خوبی‌ها و بدی‌ها و بالاخره بعد از هزار بدبختی تصمیم گرفتم و فقط خدا خدا کردم که بعداً پشیمان نشوم. قبل از شروع دانشگاه یکی از آشنایان محترمه که از قضا او هم چند سال پیش دقیقاً در همین دانشگاه و همین رشته تحصیل کرده بود یک سری جلسات توجیهی از دانشگاه و استادها برایم گذاشت. توضیحاتی که می‌داد عجیب، وحشتناک و حتی خنده‌دار بود. مثلاً تعریف می‌کرد یک استادی دارید میاد با ماژیک چنتا رو تخته می‌کوبه یه چیزایی می‌نویسه که بیشتر به خط میخی نزدیکه تا زبان فارسی و کلاً هیچ‌کس نمی‌تونه بخونه چی نوشته بعد می‌گه این درستون بود برید بازی اسنیک رو بنویسید. همه اولش متحیر نگاه می‌کنن ولی یک هفته بعد همه بازی اسنیک رو می‌نویسند. من مات و مبهوت به آن آشنا نگاه می‌کردم و او با خنده ادامه می‌داد: اصلاً دانشگاه عالییه. هیچی بهتون یاد نمیدن ولی تو خیلی چیزها یاد می‌گیری. و من باز با چشمانی گشادتر خیره نگاهش می‌کردم. از دیگر نکاتی که او به صورت خیلی جدی به آن اشاره کرد

این بود که در دانشگاه چیزی که خیلی اهمیت دارد اعتماد به نفس (حتی اگر لازم شد به سقف) است. گفت مثلاً همان ترم‌های اول که ما هیچی بلد نبودیم، یک سری از بچه‌ها اقدام به برگزاری کلاس برنامه‌نویسی کردند. بعد ما همین‌طور مانده بودیم که بابا اینها چقدر خفن هستند اما بعدترش فهمیدیم که اصلاً خودشان هم بلد نبودند و کلاً از روی اعتماد به سقفشان بوده که کلاس گذاشته‌اند. می‌گفت این موضوع علی‌الخصوص درباره پسرها خیلی صدق می‌کند. طوری رفتار می‌کنند که انگار خیلی بلدند اما این‌طور نیست. و خلاصه اینکه اصلاً خیال نکنم چیزی از کسی کمتر بلدم.

قصه چندم مهر شد و من پس از گذراندن جلسات توجیهی کمی با ترس و البته هیجان وارد دانشگاه شدم. از همان ابتدا دیدم درس توجیهی چقدر مهم بوده. اولین تمرین‌ها که داده می‌شد می‌دیدم که دوستانم وحشت زده شده‌اند و برایشان توضیح می‌دادم که در دانشگاه باید اعتماد به سقف خود را شدیداً حفظ کنند و می‌دیدم که آن‌ها یک‌هوا کارهای خیلی عجیب و غریب را انجام می‌دهند. تمرین‌ها و پروژه‌ها (صد البته با هزار بدبختی) انجام می‌شدند. ترم دوم که با یکی از اساتید برنامه‌نویسی برداشتیم وقتی که ما کلاً هیچ ایده‌ای از برنامه‌نویسی شی‌گرا نداشتیم و استاد داشت درباره مولتی‌اینهریتنس (وراثت چندگانه) در آبجکت‌ها می‌گفت من به یاد درس‌های توجیهی، از خنده ریسه می‌رفتم (راستش زیاد کار دیگری از دستم بر نمی‌آمد). اما شاید اگر به دید دیگری نگاهش می‌کردم عصبانی می‌شدم.

به نظرم اینکه آدم چطور نگاه کند خیلی اثر دارد. درباره‌ی اکثر چیزها یک پنجره‌ای هست که می‌توان از آن زیبا دید. درباره‌ی این دانشکده یک نفر آمد و آن پنجره را به من نشان داد. و من از بودن در آن با همه‌ی خوبی‌ها و بدی‌ها و همه‌ی خنده‌ها و سختی‌هایش لذت بردم. دیدم درست است که سر خیلی از کلاس‌ها درس‌ها آنقدر واضح داده نمی‌شود. اما در عوض در این دانشکده به من یاد داده شد که خودم بروم و چیزی را که لازم دارم پیدا کنم و یاد بگیرم. و این شاید خیلی مهم‌تر از یاد دادن آن موضوع خاص بود. بهترین مثالش هم کلاس برنامه‌نویسی پیشرفته است. وقتی پروژه پایانی‌اش را تعریف می‌کند زمین تا آسمان با چیزی که سر کلاس یاد گرفته‌ای فرق دارد. اصلاً به فکر نمی‌رسد که بتوانی انجامش دهی. اما اگر تصمیم به انجامش بگیری و از ترس نمره و این حرف‌ها از خواب شب‌هایت بگذری (و یک چند شب ناقابل بی‌خوابی بکشی) انجام می‌شود. و بعدش تویک چیز خیلی مهم یاد گرفته‌ای. که اگر بخواهی هرکاری را می‌توانی انجام دهی...



از خلاف آمد عادت

کسری فرخی | ورودی ۹۳

تین ایچر که بودم عاشق این بودم که یک روز رئیس‌جمهور بشم! حتی با اون سن کمم برنامه‌هایی هم برای دولت آینده‌ام چیده بودم. می‌خواستم باعث رشد سطح تفکر اجتماعی بشم و بعضی تابوهای سنتی موجود در جامعه‌مو عوض کنم. دوست داشتم اونقدر سفت اقتصاد ایران رو به تجارت جهانی گره بزنم که پاره کردن اون و منزوی کردن ملت‌م برای ابرقدرت‌های جهانی سخت‌تر و دردسرسازتر بشه. بعد از یه مدت متوجه شدم که برای رسیدن به هدفم خیلی جوونم و اگر واقعاً قصد دارم که یک روز مسیر تاریخ رو عوض بکنم باید برنامه‌ی جدیدتری برای خودم داشته باشم. با خودم فکر می‌کردم که اگر در دوره‌ی کارشناسی رشته‌ی مهندسی صنایع و در مقاطع بالاتر اقتصاد رو ادامه بدم، حداقل نیازمندی‌های تحصیلی لازم رو برای رسیدن به هدفم کسب کردم.

اما قرعه‌ی فال تمامی تلاشش رو می‌کنه که به تو ثابت کنه زندگی مطابق با آرزوهای دراماتیک تو پیش نمیره. روز کنکورم رو تا اون لحظه‌هایی که نفس می‌کشم هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. چند دقیقه قبل از شروع امتحان، مادام رو به دست گرفتم و با اینکه آدم خیلی مذهبی‌ای نیستم، به خدا توکل کردم. در همون لحظه برقی از ذهنم گذشت که حتی اگر امروز شکست بخوری باز هم حاضری که خودت رو به خدا بسپاری و من با شجاعت قبول کردم. اما حقیقت اینه که امروز فکر می‌کنم آمادگی شو نداشتم. اواسط امتحان و بعد از اینکه دفترچه‌ی عمومی رو از ما گرفتن، یکی از مراقبین امتحان دچار تشنج شد. بیهو دیدم که از یه اتاق چند نفر یه مرد چاق رو به زور می‌کشن. صدای کشیده شدن صندلی و خِرخر کردنش هنوزم توی گوشمه. بعد از اینکه اون آقا، که بعداً فهمیدیم مشکلات دیابتی داره، رو دقیقاً در سه متری من برای معالجه قرار دادن دیگه نتونستم درست امتحان بدم. صحنه‌ی معالجه‌ی اون فرد یکی از سینمایی‌ترین تجربیات واقعی زندگیم بود. فکر کنید حدود بیست نفر آدم دورش جمع شده بودن و با هم سر اینکه کدوم آمپولو بزنن بدون توجه به شرایط امتحان بحث می‌کردن و خب تحمل وضع موجود نه برای من بلکه برای هر کسی خیلی ساده نبود. داشتم سنگینی قلبمو توی سینم احساس می‌کردم. حتی نشستن روی صندلیم برام سخت شده بود. خدا رو

حالا این دانشکده سی‌ساله شده است. مثل خیلی سی‌ساله‌ها کلی خوبی و بدی دارد. خیلی‌ها فحشش داده‌اند و خیلی‌ها دوستش داشته‌اند و خیلی‌ها هم فحشش داده‌اند و هم دوستش داشته‌اند. و فکر می‌کنم این دانشکده‌ی سی‌ساله از دید بیشتر همراهانش با وجود همه فلاکت‌هایی که به همه‌مان داده‌است بالاخره‌اش دوست‌داشتنی است. و من از تصمیمم برای آمدن به این دانشکده با همه‌ی وجود راضی‌ام و خدای را شاکر...



شکر اون آقا سلامتی‌شو پیدا کرد ولی من هیچوقت اون یک سالی که از خودم زدم تا تو کنکور موفق بشم رو دوباره نیافتم. یه اتفاق مسخره باعث شد تا چهره‌ی خودم در میانسالی با موهای جو گندمی و لبخند دیپلماتیک در حالی که برای سیل خروشان جمعیت دست تکون میدم و جمعیتی که با شعار و اهتزاز پرچم‌ها، من رو برای ایجاد یک تغییر عمده تشویق می‌کنن از بین بره. حتی آینده‌ی خودم به عنوان یک مهندس یا فردی که قصد داشتن یه زندگی نسبتاً نرمال رو داره هم از بین رفت. من در اولین چالش زندگی‌م به شدت شکست خورده بودم و این فراتر از حد تصور دردناک بود.

شب‌ی که نتایج کنکور اومد و فهمیدم رتبه‌م دوهزار شده حتی با قرص آرام‌بخش هم خوابم نبرد. بعد از اون تقریباً همه فامیل بسیج شده بودن که به من دل‌داری بدن که تو تازه اول راهی و این زندگی از این بازیا زیاد داره و حتماً در این شکست مصلحتی هست و خب طبیعیه که در دل تنگی من اثر نمی‌کرد. یه روز که باغ عموم جمع شده بودیم، پسر عموم که در خانواده به حاج علی معروفه (که البته نباید جلوی خانومش بهش بگید «حاج علی») چون دوست نداره) و پسر عمم که ما بهش می‌گیم جلال درپیت (که خوشبختانه از نعمت خانوم محرومه و هر کس هر چی بخواد صداش می‌کنه) تمامی تلاشونو می‌کردن که سنگینی این شکست رو از دل من دریارن و خب واقعاً در بازی با لغات تبحر ستودنی داشتن. در بین همه‌ی حرفا این جمله‌ی آقای درپیت خیلی به دلم نشست که می‌فرمودند: «زندگی فقط بازی با کارتای خوب نیست، بلکه بعضی اوقات قصه‌ی خوب بازی کردن با کارتای بده». امروز که همه‌ی اون اتفاقا تموم شده می‌فهمم این جمله سنگین‌تر از اون‌ه که از زبان یه درپیت بیرون بیاد و آقای درپیت با اینکه مرد رند متلک‌اندازه اما همین جملش کافی بود که اسم خودشو به‌عنوان سلطان بی‌همتای در افشانی برای همیشه در ذهن من ثبت کنه. در نهایت تصمیم همگان این شد که رشته علوم کامپیوتر که به زعم دوستان آینده

خوبی داره رو به عنوان رشته تحصیلی دانشگاهی انتخاب کنم. اما به قول دایی کوچیکم که تقریباً تموم دیوان حافظ رو حفظه «در خلاف آمد عادت بطلب کام که من / کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم». من در ترم چهارم موفق شدم که به واسطه‌ی تلاشهای تحسین برانگیزم تغییر رشته بدم و امروز که شما از نعمت وجود من بهره می‌برید و از نور وجود من تغذیه می‌کنید همه و همه به واسطه‌ی حضور اون آقای دیابتی در یک بزن‌گاه تاریخیه.

احتمالاً اگر تا الان این متن رو دنبال کردید، به این فکر می‌کنید که خب همه‌ی اینا که چی؟ یا اصلاً تو که قیافت شبیه دمپایی و شلواره، چطور می‌خواستی رئیس‌جمهور شی وقتی دزد دستت نمیدن؟! حقیقت اینه که همه ما اگر تا امروز برامون اتفاق نیفتاده یک روزی برامون پیش میاد که تو زندگی شکست بخوریم در حالی که اصلاً حقمون نیست. این برهه‌های تراژدیک می‌تونه در زمینه‌های مختلفی مثل درس، کار، روابط عاطفی یا... اتفاق بیفته. اون موقع ناراحت می‌شیم و فکر می‌کنیم که این اتفاق حق من نیست و چرا باید من دچار این درد بشم. مسیر من برای رسیدن به کرسی ریاست جمهوری از همون اولم فاصله‌چندانی با غیرممکن نداشت اما امروز که به خودم نگاه می‌کنم که کجای این دنیا وایستادم، حقیقتاً می‌بینم که پیروز بودم. من اگر روال عادی کنکور رو طی کرده بودم به احتمال قریب به یقین جایی پایین‌تر از این دانشکده قبول می‌شدم و با توجه به شخصیت سر به هوایی که دارم به لحاظ درسی اینقدر موفق نبودم. اگر بخوام به عنوان یه برادر به شما یه نصیحت بکنم میگم که برای رسیدن به اهدافتون شجاعانه تلاش کنید اما اگر شکست خوردید دل شکسته نباشید، چون معلوم نیست که اون چیزی که در نهایت به دست می‌آید به ضرر شما باشه. خیلی دوست داشتم که داستان این بخش از زندگی‌مو تعریف کنم چون به فرموده حضرت علی(ع): «من خدا رو زمانی یافتم که من عزم می‌کردم و او برهم می‌زد».



دانشجو: استاد! یه توصیه‌نامه می‌خواستم. میشه برام بنویسین؟

استاد: مسئله‌ای نیست. برای کی می‌خوای؟

د: تا ۳۰ دسامبر مهلت داره.

ا: عیبی نداره. فقط شرطش اینه که وقتی دَریست تموم شد برگردی ها!

د: صادقانه بگم، الآن نمی‌تونم قول بدم چون نمی‌دونم اون موقع وضعیت چه جوری باشه.

ا: وضعیت کشور یا وضعیت اونجا یا وضعیت خودت؟

د: همه‌ش. می‌دونین؟ کاملاً بستگی به شرایط داره. اگه شرایط اون موقع مثل حالا باشه که خیلی سخته. وضعیت جامعه رو ببینین.

ا: آره وضع زیاد خوب نیست، ولی این بار مسئولیت رو سنگین‌تر نمی‌کنه؟ واقعاً کشور به وجود شما نیاز داره.

د: ولی اصلاً این‌طور به نظر نمیاد. من اصلاً اینو احساس نمی‌کنم. مسئولان و اداره‌کننده‌های کشور که به قیافه‌شون نمیداد درخواستی از ما داشته باشن. مردم هم که به نظر نمیداد احتیاجی به امثال ما داشته باشن و هیچ کدوم از این سیل مهاجرت به خارج فارغ‌التحصیلها خم به ابرو نمیارن. ا: قبول دارم که خیلی‌هایی که گفتی عین خیالشون نیست اما کسانی هم هستن که می‌بینن که بهترین استعدادها دارن میرن و در آینده‌ای نزدیک مملکت دچار کمبود نیروی انسانی متفکر، مدیر و باهوش میشه.

د: آخه خودتون قضاوت کنین. من نوعی این همه درس خوندم. بعد از تموم شدن درس، اینجا چه قدر از توان من استفاده میشه؟ در حالی که اگه برم در جامعه‌ای که بهتر از لحاظ علمی ارضا میشم بهتر نیست؟ از طرف دیگه وضعیت اقتصادی رو که می‌بینین. به جوونی مثل من چه قدر حقوق میدن؟ با این گرونی خونه و غیره، من چه‌طوری می‌تونم تشکیل خانواده بدم؟ تازه وضعیت اجتماعی رو نگاه کنین. کافیه یه کار اداری براتون پیش بیاد... حالا شما خودتون بگین؛ با این وضعیت، من حق ندارم جای دیگه‌ای رو برای زندگی انتخاب کنم؟

ا: در مورد مشکلات اینجا تا حد زیادی قبول دارم ولی حالا اینکه توی اون کشورها خیلی همه چیز روبه‌راهه خیلی جای

بحث داره ولی به طور کلی می‌پذیرم که منطقاً دافع‌های اینجا و جاذبه‌های اون ور آب باعث میشه آدم اون ور رو انتخاب کنه ولی فقط به این شرط که من فقط خودمو ببینم و هیچ احساس مسئولیتی نسبت به جامعه‌م نداشته باشم، جامعه‌ای که توی اون بزرگ شدم و به اینجا رسیدم، نسبت به مردمی که به زبان حال، نه به زبان قال، به شدت درخواست و حتی التماس برای کارگزاران و مسئولان خوب، خوشفکر و تلاشگری مثل شما رو دارن، همه‌ی اینا رو نادیده بگیرم. بذاریه خاطر از دوران دانشجوییم برات بگم. دوره‌ی لیسانس، توی خوابگاه با سه چهار نفر هم‌اتاقی بودیم. یکی از اینا خیلی آدم رند و زرنگی بود ولی در عین حال خیلی ساده و صادق بود. هر چند وقت یه بار دکوراسیون اتاق رو عوض می‌کردیم. یه بار می‌خواستیم جای تخت‌ها رو مشخص کنیم. اون اصرار داشت طوری که خودش می‌گفت، بچینیم. گفتیم آخه چرا این جوریه؟ گفت آخه به نفع منه! خیلی جدی می‌گفت. اصلاً دیگران رو نمی‌دید. فقط منافع خودش رو می‌دید. اگه آدم توی محاسباتش و تصمیماتش فقط خودش رو در نظر بگیره، خیلی بد میشه. حالت خیلی بد و نهاییش رو بگم؛ در این صورت، اون دکتری هم که به خاطر منافع خودش، تشخیص میده بیمارش باید جراحی کنه، در حالی که می‌دونه نیازی نیست، کارش توجیه پیدا می‌کنه.

د: یعنی می‌گین ایرانی‌ای مقیم خارج...

ا: نه، اشتباه نشه. به هیچ وجه نمی‌خوام بگم دوستانی که خارج از کشورن، فقط خودشونو می‌بینن. نه، اونا پارامترهای دیگه‌ای هم برای تصمیم‌شون دارن و شرایط هر کدوم با دیگری فرق می‌کنه. من در پاسخ به چیزهایی که شما گفتین و تفاوت‌هایی که مطرح کردین که مبنا و توجیه ترک وطن باشه، گفتم که اگه فقط این موارد باشه، خیلی از لحاظ ماهیت فرقی با این مثال‌ها نداره....

د: خوب من هم اگه در خارج خدمت کنم، به بشریت خدمت می‌کنم. فقط خودم رو که نمی‌بینم. خدمت به بشر فقط منحصر به ایران که نیست....

ا: بله، اگه چشممون رو روی مناسبات سیاسی و اقتصادی موجود در دنیا ببندیم، حرف شما صحیحه. (به قول یکی از دوستان، صد در هزار درسته!) هر وقت جهانی‌سازی به طور عادلانه و درستی انجام شد، اگه رهبران یک کشور علیه مردم کشور دیگه تصمیم‌گیری نمی‌کردن، اگه تهدید و لشکرکشی به کشورهای دیگه واقعیت نداشت، شاید حرف شما درست بود. حالا بگذریم که متأسفانه بعضی هموطنان تو کشورهایی مثل آمریکا ندانسته یا دانسته روی پروژه‌های نظامی کار

می‌کنن و اسلحه‌ی اونا رو برای ملت‌های دنیا تیز می‌کنن. این شاید برای اینه که بودجه‌های خوبی برای این جور پروژه‌ها اختصاص میدن یا برای جذابیت علمیش این کار رو می‌کنن. ولی به هر حال وضعیت برخورد دولت‌های بزرگ با ملت‌ها اصلاً با بحث شما در مورد خدمت به بشریت سازگاری نداره. د: می‌بخشید ولی من اینا رو زیاد قبول ندارم و معتقدم بیشترش تبلیغات رادیو تلویزیون ماست...

ا: خوب، در این مورد قضاوت رو به عهده‌ی خودت می‌ذارم. اما یه نکته‌ی مهمی رو می‌خوام بگم که به این قضیه تا حدی ارتباط داره و اون اینه که هر کشوری نسبت به تجاوز به تمامیت ارضیش به شدت حساسه... جنگ هشت ساله‌ی خودمون که در هر عملیات برای پس گرفتن یک شهر یا حتی چند صد متر خاک بایر، تعداد زیادی از جوون‌های ما جونشون رو از دست می‌دادن. حالا اینکه چرا خیلی از مسئولان کشور نسبت به از دست رفتن سرمایه‌های انسانی انقدر بی‌تفاوتن، واقعاً جای تأسف و تعجب داره. ببینید، دوست عزیز، ارزش شما برای این کشور به مراتب بالاتر از خرمشهر و آبادانه. قدر خودتون رو بدونین هر چند اونایی که باید بدونن نمی‌دونن. آخه ارزش شما دیگه از چند کیلومتر خاک بایر که کمتر نیست که این جوری برای اون سینه سپر می‌کنن ولی برای رفتن شما عین خیالشون نیست.

د: ولی خاک کشور انتخاب نداره؛ هرکی بگیرش مال اونه. ولی استاد، ما آدمیم، عقل داریم، فکر داریم، آزادی داریم، حق انتخاب داریم. آیا نمی‌تونیم سرنوشت خودمونو خودمون انتخاب کنیم؟

ا: چرا می‌تونین ولی درست به خاطر همین آزادی و فکر و حق انتخابه که می‌گم نباید بدون احساس مسئولیت عمل کنین. اگه این عقل و فکر و آزادی و اختیار نبود که می‌گفتم، هر جا راحت‌ترید، هر جا شما رو بهتر جذب می‌کنه، همون جا برید. هر جا بیشتر در رفاهید. البته درباره‌ی همین در رفاه بودن هم بعضی‌ها که هم اون ور آب رو دیدن، هم این ور آب رو درباره‌ی همین هم خیلی حرف دارن و قبول ندارن و دلایل و مثال‌های متعددی برای حرفشون دارن....

د: ولی تا جایی که من می‌دونم اصلاً این جور نیست. من خودم بعضی‌ارو می‌شناسم اونجا از همین لحاظ‌ها وضع بهتری دارن. اگه این جوری بود که اونها می‌گن، پس چرا اینهایی که میرن برنمی‌گردن؟

ا: خوب، من شاید جواب قانع‌کننده‌ای برای این سوال نداشته باشم چون هر کی شرایط خاص خودشو داره. ولی الآن یاد یه حرفی افتادم که یکی از دوستان از قول آمریکایی‌ها

می‌گفت. می‌گفت وقتی آمریکا بودم، یه نفر به من گفت اینجا مثل یه بطریه که مهاجرها مثل یه بچه موش اول راحت میرن توش. اگه یه مدت طول بکشه و بزرگ بشی دیگه اگه بخوای هم نمی‌تونن ازش در بیای.... تازه یک نکته‌ی دیگه هم هست که شما اگه خوب دقت کنین اونو هم می‌بینین. اگه فقط به مهاجری که همسن و سال خودتون هستن نگاه نکنین، و شرایط اونایی که حدود ده پونزده سال یا بیشتر از شما بزرگترن رو هم خوب نگاه کنین، شاید متوجه بشین. من افراد متعددی رو می‌شناسم که ممکنه از نظر اقتصادی در شرایط خیلی خوبی باشن ولی با بچه‌هاشون مشکل دارن. خود آمریکایی‌ها به این می‌گن شکاف فرهنگی. یعنی یه بچه مهاجر اونجا نمی‌تونه به راحتی با پدر و مادر خودش ارتباط برقرار کنه. فرقی نمی‌کنه که شما اصلیتت کجایی باشی و از کجا اومده باشی، به هر حال فرهنگت صد در صد با فرهنگ جامعه‌ی میزبان یکی نیست. در حالی که بچه‌ت داره تو اون جامعه بزرگ میشه و اون فرهنگ رو عیناً می‌گیره، چه شما موافق باشی و چه نباشی. ممکنه دیر یا زود با بچه‌ت دچار مشکل بشی. خب ممکنه بگی با بچه‌م صحبت می‌کنم و یادش میدم که چی درست و چی غلط. اما توجه کن که بخشی از چیزایی که یاد بچه‌ت میدن اینه که کشور تو، فارغ از این که مال کجایی، یک کشور عقب‌افتاده است با مردمی عقب‌افتاده و عقایدی عقب‌افتاده. پس اصلاً بچه‌ت حاضر نیست حرفتو گوش کنه. بعد می‌بینی که شما با این همه ادعا و نخبگیت، بچه‌ت اصلاً قبولت نداره، مسخره‌ت می‌کنه. مثلاً شما بهترین مهندس ناسا شدی و فکر می‌کنی خیلی موفقی، ولی بچه‌ی ده ساله‌ت بهت می‌گه که لهجه داری.... برای همین هم خجالت می‌کنه که به دوستاش معرفیت کنه... نمی‌دونم چند درصد اینجوریه ولی دیدم مواردی رو که طرف تو بیست سالگی رفته و خوش بوده، تو سی سالگی ازدواج کرده و بچه‌دار شده، اما تو چهل پنجاه سالگی دچار سرخوردگی، احساس یأس و پوچی، یا حتی تنفر از کشور میزبانش شده. بعضی از این آدم‌ها به خاطر رودروایی‌هاشون یا ترسشون مجبور میشن تظاهر کنن که اونجا خوشن اما ته دلشون از خودشون و بچه‌های خودشون بیزارن. بعضی‌هاشونم که جرأت شکستن این تابو رو دارن، زندگی اونجا و بچه‌هاشونو ول می‌کنن و تو سن‌های بالا برمی‌گردن به کشورشون. اما دیگه نه این ورین و نه اون وری. برگردم به موضوع بحثم، یه نفر می‌گفت ما تو این سی و چند سال با اینهمه تنش و مسائل مختلف، خیلی شانس آوردیم آمریکا به ما حمله‌ی نظامی نکرد و کشورمون رو تصرف

نکرد... به طنز بهش گفتم نیازی نداره. ما به این خوبی نیروی متخصص براشون تربیت می‌کنیم. بهترین هاشون رو هم موقع میوه‌دهی که میشه راحت می‌چینن، می‌برن. مگه عقلشون کمه که اینجا رو به هم بریزن؟ بین علی‌رغم همه جور محاصره‌ها و قطع ارتباط‌ها، چه جوری راحت ویزا میدن؟ اصلاً انگار نه انگار که مشکل سیاسی بین دو کشور وجود داره....

د: خوب، آقای دکتر. اینجا درسته که ما خیلی مطالب علمی یاد می‌گیریم. ولی چه استفاده‌ای ازش میشه؟... خیلی باید ببخشید اینو میگم ولی خود شما با این توانایی‌ها چه مشکل عمده‌ای رو از صنعت یا هر جای دیگه‌ی کشور حل کردین؟
ا: خیلی ممنون که صریح حرف‌هاتو می‌زنی. البته من خودم فکر نمی‌کنم از امکاناتی که این جامعه برام ایجاد کرده خوب استفاده کرده باشم. ولی افرادی رو می‌شناسم که بعد از فارغ‌التحصیلی شرکت‌های بزرگی راه انداختن... آگه اینا هم می‌خواستن برن، واقعاً نمی‌تونم تصور کنم کشور الآن چه وضعیتی داشت. نگاه کن همین پل‌ها و تونل‌های عظیم یا شرکت‌های بانکداری الکترونیکی.... بالاخره همین کارها رو هم ایرانیایی که موندن دارن پیش می‌برن... البته کسایی مثل ما که تقریباً همه‌ی وقتشون رو گذاشتن توی دانشگاه... همینا اونا رو آموزش دادن... بذار حالا که تورک و صریح حرفتو زدی، منم شوخی‌جدی یه نکته رو بگم. آگه این استادها هم بعد از فارغ‌التحصیلی رفته بودن خارج و برنگشته بودن، آیا الآن شما می‌تونستین اصلاً فکر اپلای کردن رو بکنین؟... البته اینو انکار نمی‌کنم که بعضی وقتا که می‌بینم خیلی‌ها میرن و برنمی‌گردن، با خودم میگم داری چکار می‌کنی؟ این همه تلاش می‌کنی که چی؟ که بهترین پرورش‌یافته‌های دانشگاه بذارن برن؟ ولی وقتی بعضی از فارغ‌التحصیل‌ها رو می‌بینم که جایی موفق هستن و کمکی به کشور می‌کنن یا تک و توک برمی‌گردن، دوباره انرژی می‌گیرم.

در مورد اینکه گفتم درصد کمی از توانایی‌ها و دانش کسب شده در ایران مورد استفاده است و مقدار زیادیش بی‌مصرف میشه، تا حد زیادی قبول دارم اما این جوری به قضیه نگاه کن که در ایران چه قدر می‌تونن موثر باشن و به اصطلاح ضریب تأثیرت چه قدره. در کشورای پیشرفته، آگه تو نباشی، یکی دیگه همون کار رو انجام میدن و سهم تأثیر تو در پیشرفت جامعه چندان زیاد نیست ولی در ایران آگه همت و تلاش و کمک خدا باشه، حتی یه نفر می‌تونه خیلی در پیشرفت و بهبود جامعه تأثیرگذار باشه. تازه همه‌ی اینا که گفتم وارد بحث عشق به وطن و احساسات ملی و مبحث بسیار مهم

هویت نشدم....

د: ببخشید استاد! اشتباه نشه. اونایی که رفتن، این احساسات ملی و وطن‌پرستیشون کم نشده.... تو فیسبوک یه سری بزنین خودتون می‌بینین. یه بازی تیم ملی که میشه همه‌ی ایرانی‌ها تو همه‌ی کشورای جهان غوغا می‌کنن.

ا: خودم میدونم؛ یه وقت یه اتفاقی میفته اسم خلیج فارس رو مثلاً تو گوگل درست نمی‌نویسن، همه یکپارچه صداشون درمیاد، پتیشن امضا می‌کنن و... در مورد اون دوستان هر کسی برای خودش پارامترا و شرایط خودشو داره که من نه دوست دارم اونا رو سرزنش کنم و نه حتی قضاوت. بحث من با شماست و با این فرض که همه‌ی اونا به دلایل کاملاً درست و قابل توجیهی موندن. البته واقع بینانه آگه بخوایم نگاه کنیم، بالاخره تعدادی هستن که توجیه قابل قبولی از لحاظ بحثایی که من کردم ندارن. فقط مشکل اینه که در این باره به طور جدی فکر نکردن... حتی این انتقادهایی هم که بعضی وقت‌ها از ایران و ایرانی می‌کنن (و به نظرم گاهی افراط می‌کنیم)، به نظر من به خاطر علاقه‌ی زیاد به کشورمونه. شاید بدونی من حدود هفت سال خارج زندگی کردم. خیلی وقت‌ها تعجب می‌کردم که مشابه خیلی از این اشکالاتی که توی ایران باهاش مواجه می‌شیم و ناراحت‌مون می‌کنه، اونجا راحت از کنارشون می‌گذشتیم. شاید یکی از علت‌هاش این باشه که اینجا رو خونگی خودمون می‌دونیم و چون دلمون برای مملکت‌مون می‌سوزه، برای همین اذیت‌مون می‌کنه که آخه چرا باید این جوری باشه. ولی توی خارج انگار ناهنجاری‌ای آگه می‌بینیم این قدرها ناراحت نمی‌شیم...

یه موضوع دیگه که دلم می‌خواد بگم، بحث خونواده است که البته خیلی هم بی‌ارتباط با بحث خدمت به وطن و دینی که به اون داریم نیست و همین طور به اون نکته‌ای که درباره‌ی خدمت به بشریت گفتم. ببین، بالاخره وقتی پدر و مادر آدم این همه برای بچه‌هاشون زحمت کشیدن، از اون بدو تولد از همه پیشون گذشتن به خاطر بچه‌هاشون، اینا موقع از کار افتادگی و پیری خیلی نیازها دارن که لازمه بچه‌هاشون دم دستشون باشن... حالا آیا به نظرت درسته که این فرزند با همه‌ی امکاناتی که والدینش براش فراهم کردن تا به اینجا برسه، یه دفه بگه خداحافظ من رفتم جایی که... برای خودم بهتره؟ همین حقی که والدین به گردن ما دارن رو میشه درباره‌ی حقی که مملکت و مردمش به گردن آدم دارن گفت. د: ولی استاد، خود همین پدر و مادر هیچ مشکلی با رفتن من ندارن.... حتی بابای خودم آگه بگم نمی‌خوام برم، دعوام می‌کنه...

آیا لیاقت اینو نداریم که در بین کشورهای توسعه‌یافته باشیم؟ یا باید نیروی انسانی نخبه‌ی ما در خدمت توسعه‌ی بیشتر کشورهای توسعه‌یافته باشه؟ و تازه بعدش وقتی ما نیاز داشته باشیم، بگن اینو بهتون نمی‌دیم، اون تحریمه...

د: خوب دکتر. درد دل زیاده. منم خیلی وقتتون رو گرفتم. ولی بحث خوبی بود. (با لبخند) فکر کنم تونستم شما رو متقاعد کنم.

ا: بله حتماً همین طوره. البته من وارد مباحث ایدئولوژیک نشدم. اگه بخوایم وارد اون بحثها بشیم که دیگه شاید نیازی به خیلی از این بحثها نبود. منظورم مسئولیت و دین اصلی انسان در برابر خداونده که همه‌ی نعمت‌های ما از اوست و اینکه تونستیم دانشی کسب کنیم، دانشگاه قبول شدیم، از نعمت سلامت و هوش برخوردار شدیم. هدف آفرینش ما قطعاً نمی‌تونه به مسائل رفاهی و حتی معنوی مربوط به این دنیا محدود بشه و دنیای دیگه‌ای پیش روی ماست که باید در تک‌تک کارهامون اون دنیای جاودان رو در نظر داشته باشیم... به قول مولانا «مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا، یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم؟» اینا سوالاییه که معمولاً آدم‌ها وقتی سنشون بالا میره باهاشون روبه‌رو میشن. اون وقتی که امکانات بدنی و ذهنی زیادی برایشون نمونده... خیلی حرف زدم.

د: استاد. ببخشید. حالا برای توصیه‌نامه‌ی کی خدمت برسم؟

ا: چهارشنبه‌ی آینده بیا بگیر ولی شرط یادت نره.

د: ممنون.

ا: بله، می‌دونم. اونا دارن بازم از خودشون و حقشون می‌گذرن و در واقع ایثار می‌کنن. اما آیا این دلیل میشه که ما حقشون رو نادیده بگیریم و چشممون رو ببندیم، بگیم خوب، حالا که اونا راضین، ما هم بیخیال؟

د: حالا آقای دکتر، همه هم که نمی‌مونن. بعضیا برمی‌گردن. شما کلاً با رفتن خارج و درس خوندن اونجا مخالفین؟...

ا: ... اصلاً... حتی به بچه‌ها میگم اگه می‌دونین برمی‌گردین، حتماً برین. اما اگه نمی‌دونین حتماً نرین. مسأله‌ای که هست اینه که آدم آمار اونایی که برنگشتن رو که می‌بینه، ناراحت میشه....

د: اتفاقاً همین. آدم دور و برش رو نگاه می‌کنه می‌بینه همه‌ی دوستاش رفتن. وقتی این جوریه همیشه، آدم احساس می‌کنه داره اشتباه می‌کنه که تا حالا مونده.

ا: ببخشید ما که خدای نکرده، بُز که... بگذریم ببین، مولانا یه داستان داره درباره‌ی تقلید و به اصطلاح امروز جوگیر شدن. داستان خیلی شیرینیه معروفه به داستان «خر برفت». سرچ کن دنبال «صوفی‌ای در خانقاه از ره رسید». حتماً این داستان رو بخون....

د: به نظرم اگه ده درصد هم برگردن، خیلی خوبه چون انتقال تجربیات کسب شده از اونجا خیلی باارزشه.

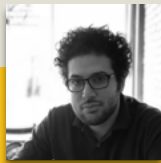
ا: ولی به نظر من این یه مقدار دلخوش‌کردنه... یکی از اساتید دانشگاه شهید بهشتی در سال‌های اخیر بررسی خوبی انجام داده بود در مورد مهاجرت نخبگان و تأثیر اون در بهره‌هوشی در ایران. نشون داده بود که این پدیده در سال‌های اخیر باعث کاهش میانگین ضریب هوشی ایرانی‌ها شده و این تأثیرش فقط روی نسل موجود نیست بلکه ژن‌های نخبگی رو هم از ایران خارج می‌کنه و ذخیره‌ی ژنتیکی کشور رو فقیر می‌کنه.

د: خوب، مسؤل این روند کیه؟ مسؤلای کشور لابد خیلی بد عمل کردن که این جوریه شده....

ا: خوب بله. مسؤلای کشور هم تو این قضیه تقصیر دارن. منم بهت گفتم بعضی از مدیرهای کشور اصلاً عین خیالشون نیست. البته... بعضی رو هم من می‌دونم واقعاً در حدی که اختیار و توانایی داشتن سعی کردن سیاست‌هایی رو تدوین کنن که تا حدی با این قضیه مقابله کنه. ولی اصلاً فرض کنیم همه‌ی تقصیرها گردن اونا باشه... آیا این چیزی از مسئولیت ما کم می‌کنه؟... به نظر من اگه بخوایم یه چتر پیدا کنیم که زیر اون تعداد کثیری از ایرانی‌ها رو جمع کنیم، شاید چتری از این بزرگتر نتونیم پیدا کنیم که درد مشترک ما اینه که چرا این قدر عقب افتادیم؟ ما با این سابقه‌ی فرهنگی غنی...



برای چند دلار بیشتر



سینا بهارلویی | ورودی ۹۱

چه روزگاران معصومانه و حقیری بود وقتی که می‌توانستم اهدافی مهم را برای خود طرح کنم و با افتخار به دیگران و به خودم بقبولانم که بله! من موجودی هدفمند هستم. هدفی دارم بزرگ! از ساده‌ترین هایش. معدلم بالا شود. تا می‌توانم دانش‌های گوناگون را یاد بگیرم. در یک دانشگاه خوب درس بخوانم. اطلاعاتی که به قطع یقین تا پایان عمر به هیچ کارم نمی‌آید را در حافظه‌ام ذخیره کنم. کارشناس شوم. کارشناس ارشد شوم. دکتر شوم. پس‌ادکتر شوم. چه می‌دانم در گوگل کار کنم. حالا قدیم‌ترهایش و در کودکی که ناسا بیشتر مد بود در ناسا. و همه‌ی این‌ها برای چی؟ برای محترم بودن و جایگاه اجتماعی بیشتر؟ برای پول؟ برای دانش به مثابه‌ی دانش؟ علم برای علم؟ برای آن که روزی شاید همه‌ی این‌ها به من کمک کند که جهان را جای بهتری کنم؟ به دیگران کمک کنم؟ فرد مفیدی برای کشور، برای مردم یا برای بشریت باشم؟ و این محیط لعنتی دور و اطرافم. اولینش را که خوب به یاد دارم. کلاس اول. وقتی که خانم معلم زیبا و مهربان و عزیزمان امتحانی دشوار گرفت که ترکیبی از ریاضی و دیکته و علوم و... بود و چون من بیست گرفته بودم یک عکس‌برگردان از یکی از سریال‌های طنز مزخرف روز را بر دفترم چسباند و با تحقیقی به بقیه گفت: «این بار فقط به کسی که درسشو خونده از این عکس‌برگردان میدیم.» آن عکس‌برگردان و نگاه حسرت‌آمیز دیگران برایم نمادی شد از ارزشمندی‌ام. من ارزشمندترم و مابه‌ازایش پاداشی گرفته‌ام. کودک است دیگر. عقلش درست حسابی نمی‌رسد. با یک عکس‌برگردان خود را شاه عالم می‌بیند. با دوتا پفک نمکی سرش شیریه مالیده می‌شود. بخش دردناک اما امتداد این موضوع است. این معلمان هیچگاه پایان نیافتند. از دبستان به راهنمایی و از راهنمایی به دبیرستان و به کنکور و مشاور و بعد هم به برخی اساتید تسری یافت. «این درس‌هایت را بخوان تا عکس‌برگردان و آب‌نبات چوبی و پفک نمکی بگیری.» فقط کمی پیچیده‌تر شد و البته با حرف‌های انگیزشی و نصیحت‌های صد من یک‌بار تکمیل شد. نمونه‌اش یک فاجعه که از کلاس استارت‌آپ دانشکده‌ی کامپیوترمان برایم تعریف کردند. «چه کسی تا ده سال دیگر می‌خواهد لامبورگینی سوار شود؟» و خب عده‌ای هم دست بالا بردند. خودت را بکش ساعت‌ها کار کن و ایده بزن که





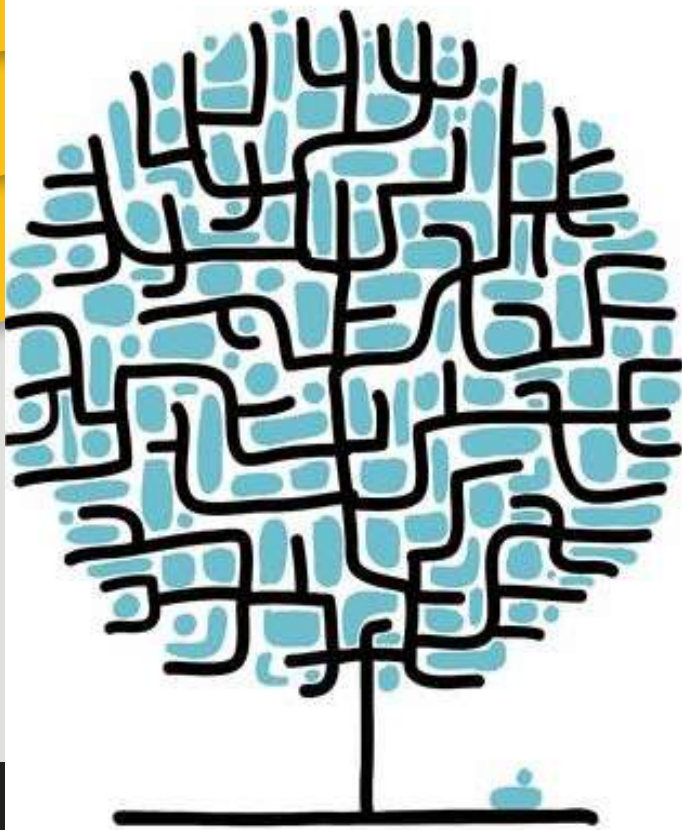
چی؟ که بتوانی لامبورگینی سوار شوی و مانند همان کودک ساده لوح از نگاه حسرت آمیز دیگران لذت ببری. حالا مدل های احمقانه ترش هم هست که فکر می کنم شیوع بیشتری دارد. فلانی در گوگل کار می کند. آن هم با چه حسرتی! بدتر از آن دانشجویانی که می خواهند برای سال پایینی هایشان مسیر زندگی انتخاب کنند. چه چیزی خنده دارتر از این؟ که مثلاً جوانکی بیست و یکی دو ساله فضای حالات را برای یک دانشجوی بخت برگشته ی سال پایینی ترسیم کند. «این درس را کم بخوان. آن را زیاد بخوان. نمی خواهد ریاضی بخوانی یا برعکس. ریاضی مهم ترین درس است.» سوال ساده این است که از کجا می دانی؟ چرا تجربه ی محدود و حقیرت را با چنین قطعیتی می گویی؟ بسیاری از اساتید هم به همین وضع می افتند. مثلاً سوالی که برای من همیشه مطرح بوده است آن است که چرا باید بدانم مدار الکتریکی یا الکترونیکی چیست؟ به چه کارم می آید؟ بی شک اساتید مجبورند دلالی بتراشند. که بله بالاخره شما مهندس کامپیوتری. باید بدانی یک مدار ساده چیست. ترانزیستور چگونه کار می کند. اما کافیست از یک استاد گروه نرم افزار چند سوال از ترانزیستورها بپرسید. فلان مدار را حل کنید. فکر نمی کنم بتوانند. همین به نظرم کافیست تا ثابت کند حتی این دروس به درد فردی که خواهان استاد شدن در حوزه ی نرم افزار یا یادگیری ماشین و... است هم نمی خورد. احتمالاً اساتید گروه سخت افزار هم می دانند. اما بالاخره سیستمی است که جاریست. در همه جای دنیا هست. آمریکایی ها این چنین می کنند، ما هم باید چنین کنیم. وزارت علوم دستور داده است، پس باید چنین کنیم. حداقل اعتراف هم نمی کنند. سرسختانه موضع خود را حفظ می کنند. بگذریم...

از نقطه ای این سؤال پیش آمد که این اهدافی که طرح کرده ام صحیح اند؟ از نقطه ای دیگر اصلاً درستی و غلطی مطرح نبود. سؤال جدی تر: آیا اصلاً این اهداف را من طرح کرده ام؟ آیا من نقشی در نظم کلی اشیا و پدیده ها و ارزش ها دارم؟ آیا غایت آدمی پولدار شدن و خانه بزرگ کردن و لامبورگینی خریدن و در گوگل کار کردن و امثالهم است؟ تکرار کلیشه ها و انتخاب یکی از مدل هایی که جلویمان گذاشته اند، بردگی محض. بدبخت تر اما آن خجستگانی هستند که فکر می کنند از ارزش های جامعه شان بریده اند و مثلاً خیلی از لحاظ اندیشه مستقل شده اند. اما در واقعیت، پذیرش ارزش های آمریکایی-اروپایی-مدرن (البته خودشان ارزش های جهانی و انسانی و بدیهی و... می نامندش و پرسشگران و مخالفانش را بربر و امل و عقب مانده می دانند) را در دستور کار قرار داده اند و متوهمانه

حسین که در واپسین لحظه‌ها فرمود «به نام خدا، و اما بعد، گویا هرگز دنیایی نبوده است و تماماً آخرت بوده است.» یا همچون بتهوون که سمفونی خوشبختی‌اش گوش مردمان را مسحور خود کرد هرچند خود آن را به دلیل کر بودنش نشنید. شاید اگر او آنقدر دلیر نبود همچون گابریل فارهی چیره‌دست موسیقی ساختن را ناممکن می‌دانست، یا همچون ناپلئون که اروپا را در آتش سوزاند. یا همچون چمران زندگی مرفه در آمریکا و آزمایشگاه شیک بل را فرو گذاشت چرا که هم‌وطنان و هم‌کیشان بیش از هر زمان به تو نیاز دارند. یا همانند آیت‌ا... خمینی چه خوشتان بیاید چه نیاید درجایی که تمامی متفکرین، وقوع انقلاب کبیر دیگری در جهان را ناممکن می‌دانند، معادلات جهان و مسلمانان و ایرانیان را یک بار برای همیشه چنین دستخوش تغییر و انقلاب کرد و دست به ناممکن دیگری زد. اینها پیش و بیش از هر چیزی دلیری می‌خواهد. اما سؤال این است که من چه باید بکنم؟ این یکی دشوارترین سؤال است. کدام غایت و آرمان مرا به دلیری وا می‌دارد؟ شاید هیچ‌چیز بیش از نادانی از جواب این سؤال، رنج ندهد. جواب من هم به کار دیگری نمی‌آید. تا زمانی که آنقدر دلیر نباشم که در راهش قدم بردارم و خود را وقفش کنم.

در این تصورند که بله این انتخاب خودم بوده است. از اینها باید خواهش کرد آخرین باری را که دو یا سه ساعت پشت سرهم تفکر کرده‌اند و سعی کرده‌اند افکار خود را منظم کنند به یاد آورند. شاید بتوانند این نکته را دریابند که چشم‌ها و نه اندیشه‌شان این چرخش عقیدتی را به وجود آورده است. بنابراین سگ‌دو زدن و تلاش کردن برای مثنی دلار بیشتر یا برای کسب جایگاه اجتماعی آن‌طور که جامعه تعریف می‌کند چه ارزشی دارد؟ در این رقابت بیهوده که اگر فردی نباشد فرد دیگری به راحتی جایگزین می‌شود و همان کار را با کیفیتی کم و بیش مشابه انجام می‌دهد، این نوع هدف‌گذاری‌ها به چه کار می‌آید؟ و چرا ارزشمند است؟ توجه کنیم که مسئله حال بهتر یا خوشحال‌تر بودن نیست. این است که بتوانیم خود را قانع کنیم که تلاشمان ارزشمند است، نه با استدلال‌های عاریتی و برگرفته از محیط و تکرار مکرراتی که از استاد و پدر و مادر و تلویزیون و ماهواره و... می‌شنویم. با استدلالی که تک‌تک کلماتش را خودمان انتخاب کرده باشیم. بدانیم که هر کلمه و هر بندش چرا در این جا قرار گرفته است و چرا قابل جایگزینی با چیز دیگری نیست. و اما کدام فضیلت است که ما را در این راه کمک خواهد کرد؟

بدون مقدمه، شجاعت؛ این تاج‌دار تمامی فضایل و آن دیالکتیک ظریف درونش. آیا کسی که خود را از پنجره‌ای به پایین پرتاب می‌کند و حتی عرضه‌ی درست خودکشی کردن را ندارد شجاع است؟ هرگز. بی‌باکی نادان چه دور است از شجاعت. گویا دانایی شرط شجاعت است. و البته چگونه می‌توان بدون شجاعت دانایی داشت؟ چگونه یک بزدل و ترسو می‌تواند به دانایی برسد؟ این دیالکتیک میان دانایی و شجاعت که افلاطون در مکالمه‌ی لاخس به بهترین وجه آن را به تصویر کشیده گویا همچنان لاینحل باقی مانده است. بیایید اقلأً توجه خود را به دلیری معطوف کنیم. آیا تاب دلیری را داریم؟ آیا می‌توانیم از مزخرفات و ارزش‌های قراردادی و عاریتی دست بکشیم؟ ارزش‌هایی که ممکن است یک خواننده‌ی مبتذل را به عرش اعلا برساند و موسیقی‌دانی چیره‌دست را به انزوا. آیا انتهای هدفمان لامبورگینی سوار شدن و کد زدن از ساعت ۸ صبح تا ۵ عصر در گوگل است یا بازار، یا همین‌طور پشت هم درس خواندن و درس خواندن و درس خواندن بدون اینکه دلیل روشنی برایش داشته باشیم؟ شاید هم بتوان این اهداف کودکانه را با آرمان‌ها و چشم‌اندازهای گسترده جایگزین کرد. شاید بتوان همچون عیسی به صحن معبد خدا رفت و فرمود «نوشته شده است که خانه‌ی من خانه‌ی دعا خوانده خواهد شد، اما شما آن را لانه‌ی راهزنان کرده‌اید» یا همچون امام





دانشکده در یک نگاه

اساتید دانشکده
رؤسای دانشکده
ادوار شورای صنفی دانشجویان
ادوار انجمن علمی دانشکده
فرماندهان فانوس
زوج های دانشکده

معرفی شورای صنفی دانشجویان
معرفی انجمن علمی دانشکده
معرفی بسیج دانشجویی (فانوس)
سخن اساتید و مسئولین
دانستنی‌های به‌دردنخور!
دانستنی‌های به‌دردبخور!
رتبه‌ی دانشکده و دانشگاه



معرفی شورای صنفی دانشجویان

معرفی

روح شورای صنفی دانشجویان یک پدیده‌ی جهانی است. از آمریکا و فرانسه گرفته تا هند و رومانی. اما کالبدش کشور به کشور متفاوت است. گاهی آنقدر آزادی دارد که مثلاً در فرانسه‌ی ۱۹۶۸، شورای صنفی دانشجویان دانشگاه سوربون، سلسله اعتراضات مدنی‌ای را جرقه زد که نزدیک بود به براندازی حکومت آن زمان فرانسه منجر شود و حتی رئیس‌جمهور وقت برای چند ساعتی از کشور فرار کرد! در ایران و خیلی از کشورهای دیگر اما، شورای صنفی دانشجویان از فعالیت سیاسی منع شده ولی همچنان، مطابق آیین‌نامه‌ی شورای صنفی دانشجویان مصوب وزارت علوم، ابزار قانونی دانشجویان برای آگاهی‌بخشی به یکدیگر در مورد حقوق و تکالیف دانشجویی، بهبود روحیه‌ی کار جمعی و بهبود وضعیت امور صنفی اعم از امور رفاهی، امور تربیت بدنی و نحوه‌ی ارائه‌ی خدمات آموزشی، همین شورای صنفی است. و این اصلاً کم نیست!

شورای صنفی از نگاهی دیگر

ساختار شورای صنفی ساختاری سلسله مراتبی است. هرچند که فعالیت‌های شورای صنفی به این ساختار محدود نمی‌شود اما کلیت امر به این صورت است که دانشجویان واحد با رای مستقیم، اعضای شورای صنفی واحد را مشخص می‌کنند (واحد عموماً به معنای دانشکده یا خوابگاه است). اعضای شورای واحد با مسئولین واحد جلساتی خواهند داشت و امور صنفی را پیگیری و منتقل می‌کنند. شورای واحدها، شورای مؤسسه را تشکیل می‌دهند (مؤسسه عموماً به معنای دانشگاه است). و آنها نیز با مسئولین مؤسسه جلساتی را خواهند داشت و همین‌طور الی آخر...

آمار و دست‌آوردها

- شورای ۹۱-۹۲ :
- اعتراض به اینترنت دانشکده
- برگزاری مراسم روز معلم
- شورای ۹۲-۹۳ :
- انتخاب نشریه‌ی پویش به عنوان بهترین ویژه‌نامه ورودی‌ها
- برگزاری مراسم جشن عید قربان
- برگزاری جشن ۲۵ سالگی دانشکده
- برگزاری کنسرت چارتار
- شورای ۹۳-۹۴ :
- برگزاری کنسرت علیرضا قربانی

- تشکیل گروه‌های پویش مختلف (کتابخوانی، فلسفه و عکاسی)

- پیگیری تهیه آبسردکن، مایکروویو و سینک برای هر طبقه

- برگزاری کنسرت گروه پالت

شورای ۹۴-۹۵ :

- جمع‌آوری جزوات دانشجویی

- ادامه‌ی فعالیت گروه‌های پویش

- اکران فیلم

- انتخاب نشریه‌ی پویش به عنوان سومین نشریه‌ی دانشگاه

شورای ۹۵-۹۷ (از آبان تا بهمن منحل بود، با پیگیری دانشجویان از بهمن ماه ۹۵ دوباره برگزار شد، تا اردیبهشت ۹۷ که انتخابات دور بعد بود) :

- تهیه پیش‌نویس آیین‌نامه‌ی سایت و اعتراض به اتفاقات افتاده در بیانیه‌ای از طرف شورا

- برگزاری جلسه‌ی هم‌اندیشی شورا و دانشجویان

- برگزاری همایش کارآموزی

- پیگیری مشکلات و ندینگ ماشین

- اکران فیلم

کلامی با دانشجویان

هم دانشکده‌ای‌های عزیز، شورای صنفی بیش از هر کس و هر نهاد وابسته به شماست. تفکرات و دغدغه‌های شما در سمت‌گیری‌ها و اولویت‌بندی‌های شورا تأثیر مستقیم دارد. قدرت شورا مستلزم اهمیت دادن شما به شورا و حمایت از فعالیت‌هایش است. دانشکده‌ای که شورای قوی‌ای داشته باشد، خواست دانشجویان در آن اعمال می‌شود. ساخت و سازها، تخصیص امکانات و فضاها، خریدها و... مطابق اولویت‌های دانشجویان انجام خواهد گرفت اگر دانشجویان به امور صنفی اهمیت دهند و در این حوزه به جای انفعال، به کنش روی آورند. به دانشجویان جدیدالورود امیدواریم (به ویژه دانشجویان ورودی ۹۷ که توانایی زیادی در آنها می‌بینیم) و از آنها تقاضا داریم که خود را کم‌کم به محور فعالیت‌های صنفی دانشکده و دانشگاه نزدیک کنند. در شورا بر روی دانشجویان دغدغه‌مندی که به هر صورتی قصد ایفای نقش در بهبود وضعیت دانشکده و هم‌دانشکده‌ای‌هایشان را دارند، باز است. چه کمک در برگزاری مراسم‌ها باشد، چه انتقال مشکلات، چه نوشتن در پویش‌ها، چه ارائه‌ی مطلب برای بورد شورا و چه انتقاد از عملکرد شورا. خلاصه هرگونه فعالیت صنفی، خریداریم.:

کلامی با مسئولین

در ابتدا، شورای ۹۸-۹۷ از مسئولین دانشکده بابت تلاش‌ها و زحماتشان تشکر می‌کند. اما لازم می‌دانیم این نکته را متذکر شویم که شورای صنفی تشکلی است که در بستر همکاری و تعامل با مسئولین به فعالیت می‌پردازد و مهم‌تر از آن،

معرفی انجمن علمی دانشکده



معرفی

در تعریف ساده‌ی انجمن علمی باید گفت «نهاده‌ی است مستقل در جهت انجام فعالیت‌های علمی و پژوهشی» که یکی از مهمترین وظایفش پیدا کردن مشتری برای دانشکده‌س. انجمن علمی به عنوان یکی از ۲ تشکل دانشجویی دانشکده‌س که ۵ عضو اصلی و ۲ عضو علی‌البدل اون هر ساله پس از رای‌گیری از دانشجویان دانشکده مشخص میشه و شروع به فعالیت می‌کنه. مهم‌ترین چشم‌انداز انجمن علمی ارتقای سطح علمی دانشکده‌س از راه برقراری ارتباط بین شرکت‌ها و افراد برتر علمی در خارج از دانشکده و دانشجویان داخل اون و همینطور فراهم کردن فرصتیه برای پیشرفت. میشه گفت نشونه یک دانشکده پویا و موفق، داشتن انجمن علمی پویا و قدرتمنده و به جرئت میشه گفت انجمن علمی هر دانشکده نماد اون دانشکده‌س.

انجمن از نگاهی دیگر

انجمن علمی در حقیقت راه رسیدن به چیزهاییه که از زندگی معمول دانشجویی به دست نیامد. یه راهه که شما می‌تونید دنبال ایده‌هاتون برید و بتونید با تلاشتون اون رو به نتیجه برسونید. با اینکه این کار به آسونی انجام نمیشه اما حداقل برای یه مدت ارزش تلاش و جنگیدن رو بدون شک داره. از یه طرف

شورای صنفی وسیله‌ی ایجاد فضای همدلی میان مسئولین و دانشجویان و آشنایی بیشتر آنها با واقعیات و مشکلات یکدیگر است. اهمیت دادن هرچه بیشتر به شورا، اهمیت دادن به دانشجویان است. دغدغه‌های شورای صنفی برخاسته از دغدغه‌های صنفی دانشجویان است و خواست شورای صنفی در انتخابات آن شرکت کردند و رأی دادند و همه‌ی دانشجویانی که در مناسبات گوناگون از فعالیت‌های شورا حمایت می‌کنند.

کلام آخر

فراتر از دانشکده اما، امروز خطری که بیش از هر چیز دانشگاه را تهدید می‌کند و دانشجوی آگاه نباید از آن غافل شود، پولی‌سازی دانشگاه است که از آموزش گرفته تا تغذیه و خوابگاه، گریبان‌گیر دانشگاه و دانشجویان شده. بی‌شبهت به سرطان نیست. آرام و در خفا رشد می‌کند، گسترده و گسترده‌تر می‌شود و وقتی آسیب‌های جدی‌اش را بروز می‌دهد، دیگر امید چندانیه به حیات نیست. یکی از وظایف اصلی فعالان صنفی این است که جلوی این سرطان را قبل از آنکه دیر شود بگیرند. و این امر ممکن نیست مگر به کمک خود دانشجویان.

انوار شورا	جشن ورودی	جشن بنیاد	جشن خند	بازارچه خیریه	مراسم عطاری	کلاس‌های رفع اشکال
۹۱-۹۲	+	+	-	+	-	+
۹۲-۹۳	+	+	-	+	-	+
۹۳-۹۴	+	+	+	+	+	+
۹۴-۹۵	+	+	+	+	+	+
۹۵-۹۶	+	+	+	+	+	+
۹۶-۹۷	+	+	-	-	+	+
۹۷-۹۸ (فصلی)	**+	***+	+	+	+	+

* پدای ۹۴ توسط انجمن علمی برگزار شد.
** به دلیل مسافرت یا معذور و معذور، صرفاً مراسم مشارکتی برگزار شد.
*** با جشن سی سالگی دانشکده.



امنیت تو آملی تئاتر همین دانشکده با تلاش بچه‌ها برگزار شد. سال گذشته یعنی دوره دوازدهم اولین دوره مسابقات ملی داده‌کاوی امیرکبیر (DMC) رو برگزار کردیم و امسال هم در شرف برگزاری دومین دوره‌اش هستیم. امسال هم قراره برای اولین بار مجموعه سمینارهایی در خصوص تکنولوژی‌های متن‌باز تحت عنوان «اوپن فست» برگزار کنیم. (این بخش در اصل جداشده‌ی «متن‌باز» از جشنواره «لینوکس و نرم‌افزارهای متن‌باز امیرکبیر» هست) برای اولین بار هم دوره‌ی‌های دانشجویی که توی اون‌ها بچه‌های کارشناسی میان و تجربیات خودشون در زمینه‌های مختلف کاری، علمی و ... با بقیه به اشتراک می‌ذارن داره تو دانشکده برگزار میشه که از همینجا به هر کسی که این متن رو می‌خونه می‌گیم و دعوتش می‌کنیم که بیاد و ارائه داشته باشه. (لینک ثبت‌نامش توی کانال انجمن هست: دی)

دستنیافته‌ها

شاید خیلی کارا به خاطر یه سری سیاست‌ها از این طرف و اون طرف نشه که به آسونی انجام بشه. بعضی وقتا لازمه که دنبال بهبود شرایط باشیم تا چشمون رو به واقعیتا ببندیم.

حرف دل بامسئولین

خیلیایی که میان توی انجمن، دفتر کوچیک و نقلی‌ش همیشه خونه دومشون. یه سریا بیشتر از اون که تو اتاقشون باشن، روی صندلیای انجمن میشینن.

این بچه‌ها انتظار زیادی هم ندارن چون هدفشون از اومدن به انجمن چیز دیگه‌ای بوده ولی خب لازمه که حس کنن بهشون اهمیت داده میشه؛ برای کاراشون، برای زحماتشون، به حرفاشون احترام گذاشته بشه، بهشون اعتماد شه. نمی‌دونین یه توجه ساده کلی انرژی بچه‌ها رو واسه کار کردن بالا می‌بره و کیف میکنن: دی تا اینجا و تو این سالا خیلی کمکا و حمایتا از انجمن شده ولی اینا کافی نیست، بچه‌های انجمن برای ادامه فعالیتاشون به حمایت‌های خیلی بیشتری از طرف شما نیاز دارن. اگه بچه‌ها بدون دانشکده مته شیر پشتشونه دیگه از چیزی ترسی ندارن.

حرف دل با بچه‌ها

بچه‌های دانشکده، شاید انجمن علمی ظاهرا یک گروه ۲+۵ نفره باشه اما باطن قضیه چیز دیگه‌ایه. برای اینکه انجمن علمی بتونه کارها رو به نحو احسن انجام بده و کلی برنامه‌ی خفن دیگه برگزار کنه که نه تنها بچه‌های خودمون کلی ازش سود ببرن بلکه دیگران هم بتونن از این برنامه‌ها استفاده کنن، به تمام بچه‌های دانشکده نیاز داره نه فقط این ۵ نفر. دوستان، انجمن علمی دانشکده برای همه‌ی ما هستش و لطفا اگر ایده‌ای دارین حتما با اعضای شورای

شاید تو فضای مدرسه و تو فضای معمول دانشجویی، هر کس به دنبال کارای شخصی خودش باشه ولی انجمن یه فرصت خیلی خوبه برای انجام کارای گروهی و کارایی که به نفع کلی آدم دیگه باشه که این می‌تونه شما رو بعد از دوره کارشناسی از بقیه متمایز کنه. عضویت تو انجمن علمی مسئولیتیه که با وجود فشارایی که داره، اگه درست مدیریت بشه میتونه شما را به خوبی آماده‌ی زندگی پرمشغله‌ی آینده کنه. حداقلش اینه که اینجا اگه یه کاری اشتباه هم انجام بشه بازخواست نمیشین. خلاصه اینکه همچین نهاد دانشجویی فعالی یه راهه برای رشد علمی مجموعه و افراد اون، به ثمر رسوندن ایده‌های دانشجویی، شکل‌گیری شخصیت مسئولیت‌پذیر و از همه مهم‌تر تجربه‌ی لذت‌بردن از کار گروهی دوستانه.

دستاوردها

سیزده سال از تشکیل این نهاد دانشجویی می‌گذره. آدم‌های زیادی اومدن و رفتن اما تلاش تک‌تک‌شون موفقیت و سربلندی انجمن و دانشکده بوده و بس. انجمن علمی مهندسی کامپیوتر تو دو دوره متوالی هشتم و نهم به عنوان برترین انجمن علمی دانشگاه انتخاب شده و در دوره‌ی دهم هم رتبه دوم رو کسب کرده ولی متأسفانه سالای اخیر علی‌رغم فعالیت بسیار زیاد انجمن علمی دانشکده مهندسی کامپیوتر، دانشگاه دیگه جشن انتخاب انجمن علمی برتر را برگزار نمی‌کنه! انجمن، هجده دوره مسابقات برنامه‌نویسی دانشجویی ACM-ICPC رو داخل دانشکده برگزار کرده و حالا اینقدر بزرگ شده که نه تنها این مسابقه هر ساله با همکاری چند دانشگاه مختلف از کشورهای دیگه به صورت مولتی‌سایت برگزار میشه بلکه دانشگاه‌های دیگه هم مسابقات انتخابی تیم‌های برترشون برای حضور تو مسابقات منطقه‌ای سایت تهران رو مسابقات ما میدونن. از افتخارات دیگمون برگزاری ده دوره جشنواره لینوکس و دیگه‌شده یکی از نمادای دانشکدمون و اینقدر خوب بودیم تو برگزاریش که کلی آدم از جاهای مختلف ایران میان و توش شرکت می‌کنن. تو دوره نهم مسابقات موبی‌کد که مسابقه‌ای تو زمینه طراحی اپلیکیشن‌های موبایلی بود برگزار کردیم. یه ایده خیلی خوب دیگه‌ای که توی دوره نهم انجمن شکل گرفت برگزاری مسابقات لیگ برنامه‌نویسی امیرکبیر (APL) هست که در واقع مسابقه برنامه‌نویسی ویژه ورودی‌های جدید محسوب میشه و خداروشکر امسال هم پنجمین دوره اون برگزار شد. توی دوره دهم، دو تا مسابقه خیلی خوب توی سایت دانشکده برگزار کردیم که یکیش طراحی روی بوردهای FPGA و اون یکی طراحی سیستم‌های دیجیتاله. دوره یازدهم هم یه کنفرانس بین‌المللی خیلی خفن تو حوزه

اما خب تمام دنیا دانشگاه‌ها با دانش‌آموختگانشون کلی کار می‌کنن و کلا شما عزیزان سرمایه‌ی دانشگاه هستین. اما متأسفانه گویا این مسائل زیاد برای دانشگاه ما ارزش نداره: دی. بیابین و تجربیاتتون رو تو هر زمینه‌ای که هست و فکر می‌کنین می‌تونین با انتقال دادنشون کمکی به بچه‌های دانشکده بکنید با ما در میون بذارید. در ضمن ما به کمک سید محمد مهدی احمدپناه که همیشه هوای انجمن رو داشته و کلی کمک کرده یک سری ارائه‌های فارغ‌التحصیلان رو برگزار می‌کنیم که امیدواریم بتونیم این سری از ارائه‌ها رو خیلی بیشتر از گذشته با حضورتون توی دانشکده داشته باشیم.

کلام آخر

به قول یکی از دوستان انجمنی، انجمن علمی جاییه که علی‌رغم همه‌ی سختی‌ها و بدبوده‌هاش می‌تونید کلی اتفاقای خوب رو تجربه کنین، کلی دوستای خوب پیدا کنین و یه سال پرخاطره رو برای خودتون بسازین. بدونین که وقتی وارد انجمن میشین یه خانواده داره که مته کوه پشتتونه و همه برای همیشه هواتون رو دارن. این خانواده یه آرزو بیشتر نداره و اون اینه که چراغ این خونه همیشه روشن بمونه. این که مدام پرچم بره بالاتر و بالاتر. اینکه نکنه یه روزی برسه که «کلید خونه به دست ناهلان بیفته» اینم بگم که این نوشته حرف ۱۳ دوره انجمنه، حرف دل حداقل ۶۵ نفره که توش عضو بودن و میشه حرف صدها نفر که با جون و دل براش زحمت کشیدن و بزرگش کردن.

انجمن در میون بگذارین تا بتونیم سال به سال برنامه‌های خفن‌تری برگزار کنیم و اشکالات برنامه‌های قبلی رو هم بگیریم. خلاصه که انجمن خودتون رو تنها نذارین! اگر بخوام جز این چیزا از انجمن بگم، خلاصه مطمئنم از هر کسی که چه توی انجمن علمی عضو بوده، چه نبوده و خیلی فعال بوده، از خاطرات دوران کارشناسیشون بپرسین حتما حتما یکی از قسمت‌های اصلیش به خاطره‌های برگزاری رویدادهای انجمن برمیگرده. راستی، یه تفکری جدید اومده که انجمن علمی بودن وقت تلف کردنه و از این حرفا، از همین تریبون اعلام می‌کنم که حدوداً تمام کسانی که اینجا عضو بودن (بدون اغراق) از خفنا‌ی دانشکده بودن و همگی به هدف‌هاشون رسیدن. اگر از هرکدوم بپرسین که پشیمونی که عضو بودی و انقدر دنبال این کارها دویدی... قطعاً نه تنها جواب نه نمیشنوی بلکه می‌گه تجربیاتی که به دست آورده کلی هم کمکش کرده! خلاصه هر چی از خوبی‌های اینجا بگم کم گفتم، بیاید که باهم کلی خاطره خوب بسازیم و کلی کارهای خفن خفن بکنیم و تو شرایطی که متأسفانه مسئولین خیلی به فکر ما نیستن، برای پیشرفت خودمون یه قدمی برداریم. به نظرم وقتشه که یکم با دانش‌آموختگان هم صحبت کنیم. دانش‌آموختگان عزیز، لطفاً هر کجا که هستین چه داخل کشور چه در خارج کشور، می‌دونیم که سرتون خیلی شلوغه و هرکدوم از شما یه جای دنیا دارین کلی کار خفن می‌کنین.



معرفی

به نام او

سلام

فانوس (فناوری اطلاعات نرم افزار و سخت افزار) یا همان بسیج دانشکده، بیشتر از یک تشکل یا گروه، یک تفکر را معرفی می کند. تفکری پیشرو و به سمت جلو، تفکر ایشار و از خودگذشتگی، تفکری که هر وقت مشکلی در جایی از کشور به وجود آمده، وظیفه‌ی خود دانسته حضور داشته باشد. تاریخچه‌ی این تفکر مربوط به این چندسال گذشته نیست: اینها کسانی بودند که (بعضی از) مردم، به آنان گفتند: «مردم [لشکر دشمن] برای (حمله به) شما اجتماع کرده‌اند؛ از آنها بترسید!» اما این سخن، بر ایمانشان افزود؛ و گفتند: خدا ما را کافی است؛ و او بهترین حامی ماست. (آل عمران ۱۷۳)

فانوس جاییست که به کارها جهت می دهد و به اهداف واقعیت. فانوس راه را روشن می کند...

فانوس برای تمام فصول

فانوس یعنی جایی که هر کاری چندین و چند برابر نتیجه می دهد. جایی برای یافتن رفیق‌هایی چون اعضای خانواده، یافتن وظیفه و در یک کلام یافتن همه چیز.

فانوس همچون سیمرغ عطار است؛ داستان سی پرنده که به کوه قاف می رسند و سیمرغ می شوند. تشکلی که تشکیل شده از ماست، فانوس خود ما است. همچون یک چارچوب است که می توان هر کار مفیدی را (هر کاری که به رشد انقلاب و بچه‌هایش بدون هیچ گونه فیلتر و برچسب- منجر شود مفید است) که در ذهن می گنجد، در بهترین حالت ممکن به سرانجام رساند. کفایت ایده بین اعضا (که بدون هیچ فرم و یا هر چیز دست و پا گیر دیگری عضو شدند) گفته شده و دلایل مفید بودن ایده مشخص شود تا به کمک هم آن ایده تحقق یابد و در این بین مسئول فانوس (که خود اعضا او را انتخاب می کنند و فقط مسئول است و نه رئیس، فقط هماهنگی انجام می دهد و نه فرماندهی) به دنبال کارهای مجوز و امکانات باشد. هر فعالیت (به جز سیاسی بازی و حزب‌گرایی که ما همه از آن بیزاریم) یعنی هر نوع فعالیت علمی، فرهنگی و یا فنی ولی بدون موازی کاری. به همین سادگی. جایی که هم می توان فکر کردن را یاد گرفت و هم

به دنبال ایده بودن و هم همکاری با بقیه و در قالب تیم رشد کردن. فانوس یعنی انجام وظیفه و مسئولیت‌پذیری با وجود همه‌ی فشارها و به معنای واقعی کلمه جایی برای رشد همه جانبه علمی، فرهنگی، اجتماعی، شخصیتی و... .

در فانوس اختیارات همه یکسان است و کسی بالاسر نیست. هیچ گروهی نمی تواند فانوس را تصاحب کند و هیچ کس حق ندارد جلوی بقیه را در راه کمک به وطن و انقلاب بگیرد.

با این تفاسیر باید گفت فانوس یک تشکل است برای تمام فصول.

دستاوردها و آمار

دستاوردهای فانوس رو باید به دو بخش تقسیم کرد.

دستاوردهای علمی

طرح جامع راه مهندسی: توسط بسیج دانشگاه راه اندازی شده و کلیتش روشن ساختن مسیر پیش روی دانشجویان، اعم از بازار کار و تحصیلات تکمیلی، با دعوت از فارغ التحصیلان شاغل و کارآفرینان و برگزاری همایش که از نمونه‌هاش همیشه به برگزاری دوره اسکرام مستر حرفه‌ای، آموزش میکروکنترلر، سری سمینارهای امنیت اطلاعات و ارتباطات، سمینار محاسبات کوانتومی با مشارکت انجمن رمز ایران و تشکیل کارگروه فجازی برای بررسی فرصت و تهدیدهای فضای مجازی اشاره کرد.

نقش آفرینی تخصصی و مطالبه‌گری: این مسئله که یکی از وظایف مهم بسیج دانشجویی، در سال‌های گذشته هم صورت گرفته و در سال پیش رو نیز ان شاء الله با رویکردهای مختلف چون حمایت از تولید ملی، بومی‌سازی علوم، ارتباط صنعت با دانشگاه و... صورت خواهد گرفت.

از بقیه‌ی فعالیت‌ها همیشه به همایش بررسی تحصیل و زندگی در خارج از کشور با حضور اساتید و دانشجویان، برگزاری همایش انتخاب واحد توسط رنک‌های دانشکده در سال ۹۶ و کمک به دانشجویان ورودی جدید، برگزاری کلاس‌های حل تمرین در صورت نیاز مانند حل تمرین ریاضی ۱ و... اشاره کرد.

اکران مستندهای علمی با رویکرد اجتماعی فرهنگی مثل مستند میراث آلبرتا که با حضور عوامل مستند و اساتید اکران شد و مستند راز دره سیلیکون که مستند ساخته شده توسط bbc در سال ۲۰۱۷ بود و بچه‌های فانوس برای هر دو قسمت این مستند زیرنویس فارسی تهیه کردن، وارد کردن بچه‌ها به بازار کار و برگزاری دوره‌های کارآموزی که توسط ادوار فانوس در شرکت‌های خصوصی یا دولتی انجام میشه

...

دستاورد های فرهنگی و اجتماعی

به قسمتیش مربوط میشه به اردوها، اردوی مشهد ویژه ورودی های جدید اوایل ترم های فرد، اردوهای جهادی که تو مناطق محروم کشورمون برگزار میشه و انواع کارهای فرهنگی، آموزشی، عمرانی و... رو شامل میشه و معمولاً شهریور هرسال هستش. البته نباید از جهادی حاشیه تهران غافل شد، اردوی راهیان نور که اواخر هر سال قبل از عید برگزار میشه و فضای دوستانه ای این اردو باعث شده که به لطف خدا شرکت کننده های اردو هرساله تعدادشون بیشتر شده، بازدید از خانواده های شهدا، مراکز توانبخشی، مراکز آسایشی و انواع اردوهای تفریحی و زیارتی مثل کویر مرنجاب، مزار شهدا، پینت بال، شمال، کاشان، کوهنوردی در ارتفاعات تهران. قسمت بعدی شامل تشکیل حلقه های کتابخوانی حول موضوعاتی مانند فلسفه ی دین، سیرکتب شهید مطهری، طرح کلی اندیشه اسلامی، برگزاری مسابقات کتابخوانی مانند مسابقه ی کتابخوانی خاطرات سفیر و بردگرسی ها به مناسبت هفته ی کتابخوانی، برگزاری جشن ها و پخش کردن شیرینی و شربت به مناسبت اعیاد و مناسبت های مختلف مثل جشن غدیر و امثال آن، نشریه ی علمی-فرهنگی فانوس که تا به حال ۲۳ شماره از این نشریه پخش شده، سیاه پوشی محرم، قرائت زیارت عاشورا و تعظیم شعائر حسینی، پذیرایی و پخش رزق و فضا سازی دانشکده، برنامه ی اهدای خون که ترم های گذشته توسط بسیج دانشجویی دانشکده ی مهندسی کامپیوتر با موفقیت در سطح دانشگاه اجرا شده بود.

و در کل تشکیل یک جمع دوستانه چندبعدی که از همه لحاظ رشد میکنن.

سخنی با مسئولین دانشکده

حرف و درد دل با مسئولین بسیار است و زمان کوتاه. در این چند خط موضوع اپلای دانشجویان را (به عنوان بزرگترین سرمایه های کشور عزیزمان) بررسی می کنیم، شاید که آگاه شویم.

دانشجویها به سه دسته کلی تقسیم می شوند؛ عده ی کمی به دانشگاه های خودمان امیدوار هستند، عده ای ابتدا این امید را دارند و به مرور در دانشگاه نا امید می شوند و عده ای از همان ابتدای دوران دانشجویی به دنبال اپلای کردن هستند. برای دسته ی اول آرزوی موفقیت و رشد در دانشگاه های خودمان را داریم.

اپلای کردن دسته ی دوم دلایل مختلفی دارد:

اول. دانشجویان پروژه های مقطع ارشد و دکترا را نتیجه بخش و کاربردی نمی دانند (کاربرد نه لزوماً به معنای

خروجی اپلیکیشن). در همه جای دنیا پروژه های بزرگ منشأشان یکی از آزمایشگاه های بزرگ دانشگاه هاست ولی پایان نامه های ما گوشه ی قفسه ها خاک می خورند تا چه زمان این خاک را سرفه کنند و از آن ها استفاده شود. دوم. ارتباط ضعیف با صنعت است که نشانه ی بارزش کار کردن بسیاری از دانشجویان ارشد و دکتری در همان شرکت های است که می بایست پروژه های تحقیقاتی و حتی پیاده سازی آنها توسط دانشجویان در داخل دانشگاه اجرایی شود. در واقع به جای اینکه ما بخشی را در دانشکده داشته باشیم که با توجه به علم و حیطة تخصص اساتید این پروژه ها را از شرکت ها و سازمان های دولتی و حتی دفاعی جذب کند و هر استاد دانشجویان مورد نیاز آن پروژه ها را انتخاب نماید، دانشکده و استاد سهم خود را از حق الزحمه ی پروژه بردارند و به دانشجو هم حقوقش تمام و کمال پرداخت شود، این شرکت های فرصت طلب هستند که دانشجویان را به کار می گیرند و دانشگاه می ماند و حوضش و خیل عظیمی از پروژه های دولتی و غیردولتی که روی زمین مانده است و پایان نامه های خاکی. دانشجو به خاطر درسی که می خواند و پروژه ای که انجام می دهد اصلاً پولی نمی گیرد و یا در بعضی مواقع پول بسیار کمی می گیرد و حس بیگاری را شدیداً تجربه می کند. در واقع اگر بخواهد خوب درس بخواند باید همچنان وابسته به خانواده باشد و اگر بخواهد از لحاظ مالی تامین باشد نمی تواند خوب درس بخواند چون فاصله پروژه ها و دروس دانشگاه و صنعت بسیار است. حال با این تفاسیر پیدا کنید پرتقال فروش را. سوم. وضع اسفبار حمایت دانشکده از استارت آپ های دانشجویان است. افراد زیادی را دیدیم که ایده هایشان به خاطر این حمایت ضعیف مُرد، در صورتی که اگر دانشکده چند راهنما را با این تیم ها همراه می کرد قطعاً درصد قابل ملاحظه ای از آنها می توانستند به موفقیت نزدیک شوند و دانشگاه بابت حمایت هایش، درصدی سهام در این مجموعه ها داشته باشد. در ابتدای راه حمایت ها مالی نیست، البته حمایت مالی نیز در مراحل بعدی نیز لازم است. در این یک مورد دانشگاه های دیگر می توانند کمی الگویی ما باشند. بابت دسته سوم که از بدو ورود می خواهند اپلای کنند واضح است این بیشتر یک مشکل فرهنگی است و متأسفانه دانشگاه و مسئولین هیچ کاری در این ۴ سال در راستای مقابله با این تفکر نمی کنند و همه ی ما من جمله فانوس بابت این مشکل مقصر هستیم. گویی رسالت دانشگاه های ما این است که تبدیل به شرکت پست دانشجویان شوند و اساتید ما همچون



سخن اساتید و مسئولین

گفتیم بنویسیم از امید و بر آن شدیم تا مجموعه‌ای تهیه کنیم از ایده‌آل‌ها، هدف‌ها و چشم‌اندازهایی که اساتید این دانشکده به آینده دارند (البته که فراموش کرده بودیم امید گوهر نایابی شده است) در هر صورت پس از تلاش‌های فراوان به مجموعه‌ی زیر رسیدیم. از اساتیدی که به ما لطف کردند و برایمان نوشتند بی‌نهایت ممنونیم. از اساتیدی که به ما لطف کردند(!) و نوشتند نیز سپاس گزاریم.

دکتر صبائی

ما برای دانشکده برنامه‌ی راهبردی ۵ ساله تدوین کرده‌ایم. در این برنامه چشم‌انداز خودمان را مشخص کرده‌ایم. این برنامه در راستای برنامه‌ی راهبردی کلی دانشگاه است. هدف این برنامه این است که دانشگاه بتواند در بین ۲۰۰ دانشگاه برتر جهان قرار گیرد. اکنون رتبه‌ی دانشگاه امیرکبیر بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ است. همچنین دانشگاه برنامه دارد تا به دانشگاه نسل سه تبدیل شود. دانشگاه‌های نسل یک دانشگاه‌هایی بودند که فقط به تربیت نیروی متخصص می‌پرداختند. دانشگاه‌های نسل دو دانشگاه‌هایی هستند که علاوه بر آموزش به پژوهش و حل مشکلات صنعت و انجام پروژه‌های تحقیقاتی برای پیشبرد علم و دانش نیز قدم بر می‌دارند. به دانشگاه‌های نسل سه دانشگاه‌های کارآفرین گفته می‌شود. یعنی هدفشان این است که آن علم و دانش تدریس شده بتواند به محصول قابل عرضه تبدیل شود. از پیشروترین دانشگاه‌های نسل سه دانشگاه استنفورد است که شرکت‌های زیادی از دانشگاه بیرون آمده‌اند. مانند شرکت‌های Google، Sun و hp.

در همین راستا ما نیز تلاش کرده‌ایم تا در زمینه‌ی آموزشی برنامه‌های آموزشی را بروز کنیم. تغییر برنامه‌ی کارشناسی از کارهایی بوده که در جهت اهداف دانشگاه برای ارتقا به نسل سه انجام شده است. آزمایشگاه‌ها با درس‌ها همگام شده. انعطاف‌پذیری بیشتر شده. درس‌های جدیدی نیز اضافه شده‌اند. برنامه‌ی ارشد نیز به میزان خوبی پیشرفت کرده است. دانشگاه‌هایی مثل امیرکبیر که دانشگاه‌های سطح

کاتالیزور با توصیه‌نامه‌هایشان به این فرآیند سرعت بخشند. حتی اگر مشکلات قبلی (ارتباط با صنعت و...) هم حل بشوند این مشکل تفکری بین بچه‌ها بیشتر طول می‌کشد تا حل شود. در واقع دانشگاه و مسئولین نه تنها آگاهی نمی‌دهند در این زمینه، بلکه بعضی از اساتید حتی دانشجویان کارشناسی را به این امر تشویق می‌کنند، هرچند که اپلای فی نفسه کار اشتباهی نیست و خیلی‌ها اپلای کرده و قوی‌تر برگشته‌اند، اما مشکل این تشویق‌ها تزریق ناامیدی است که بخشی از آن هم به سبب خود آن‌ها و رفتارهایشان پیش آمده است. اینها همه قسمتی از دلایل مرتبط با دانشکده برای اپلای کردن دانشجویان بود که همه و همه از صحبت با خود دانشجویان اساتید به دست آمده است.

موضوعات دیگر و مشکلاتشان بماند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل...

فانوس خود را موظف می‌داند که در حل تک‌تک این مشکلات به مسئولین عزیز کمک کند.

«کَلِّمُوا رَاعٍ وَ كَلِّمُوا مَسْئُولًا عَنْ رِعِيَّتِهِ»

همه‌ی شما چون نگهبانان بابت اطرافیان‌تان مسئول هستید.

حرف دل با بچه‌ها

گفتن متن معرفی زیاد شده ماهم گفتیم چشم. خلاصه‌اش می‌کنم:

بی‌دغدغه نباشید و بدونید که در نهایت شما باید که قراره آینده رو بسازید، بعضی وقتا متأسفانه مسئولین همکاری و حمایت لازم رو نمی‌کنن پس باید همیشه آماده‌ی شرایط سخت بود و تو همین سختی‌هاست که آدما ساخته میشن و عیارشون مشخص میشه. سختی‌هایی از جنس اینکه علاوه بر درس خوندن و دغدغه‌های زیاد زندگی، شما کلی فعالیت تو تشکلی مثل فانوس دارید، انواع کارهای علمی، فرهنگی و... و اینا هیچ منافاتی باهم ندارن و همه باعث رشد شخصیتی شما هستن (می‌تونید خروجی‌های سال‌های اخیر فانوس رو ببینید که هرکدوم الان کجان و دارن چیکار می‌کنن).

عزیزی می‌گفت آدم کاراش که بیشتر میشه بیشتر به کاراش می‌رسه. دلسوز و با معرفت باشید که اینا همش به بزرگ شدن شخصیت خودتون کمک می‌کنه و اگه تو یک کلام خلاصش کنم باید بگم روحیه‌ی بسیجی داشته باشید، فارغ از گرایش‌های مذهبی و سیاسی‌تون.

کلام آخر

سلسله‌ی موی دوست حلقه‌ی دام بلاست

هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست

یک هستند، اگر یک برنامه‌ی آموزشی را تغییر دهند و در شورای آموزشی تصویب کنند، دانشگاه‌های دیگر می‌توانند از آنها تبعیت کنند؛ همانطور که اکنون برنامه‌ی ما در چند دانشگاه دیگر نیز در حال اجرا است. از جهت پژوهشی تلاش ما این است که پروژه‌های ارشد و دکترا را به سمت کاربردی بودن سوق دهیم.

برنامه‌ی دیگر دانشکده تشکیل شورای مشورتی صنعتی (industry advisory board) است تا بتوانیم از صاحب‌نظرانی که در صنعت هستند کمک بگیریم. این شورا در بسیاری از دانشگاه‌های جهان فعال است. این گروه سالی یکی دو بار تشکیل جلسه خواهند داد. در این جلسات ما از صنعت‌گران می‌خواهیم تا درباره‌ی برنامه‌ی آموزشی نظر بدهند. همچنین آنها نیازهای صنعت را در این جلسه عنوان می‌کنند و استادها نیز فعالیت‌های پژوهشی خود را ارائه می‌دهند. این موضوع منجر به سوق پیدا کردن پروژه‌های دانشگاهی به سمت صنعت خواهد شد و نیز امکان حمایت مالی از پروژه‌ها نیز فراهم خواهد آمد. ان‌شاءالله اولین جلسه‌ی این شورا در نیمه‌ی اول سال بعد اجرا خواهد شد. راه‌اندازی مرکز نوآوری دانشکده در برنامه‌ی ما است. امیدواریم تا بتوانیم آن را به‌زودی تأسیس کنیم. در این مرکز سعی ما بر این است تا به گروه‌ها و پروژه‌هایی که ایده‌های خام‌تری دارند، با سخت‌گیری کمتری جا دهیم تا بتوانند کار کنند و اگر به آن پختگی موردنظر رسیدند آنها را به مرکز بالاور منتقل کنیم. در چند زمینه تخصصی صنعتی نیز برنامه داریم تا تمرکز کنیم. یکی از این زمینه‌ها بحث اینترنت اشیا است. یکی دیگر از این زمینه‌ها فناوری‌های مالی و فینتک است که استارت‌آپ‌های زیادی در دنیا در این زمینه در حال رشد هستند. زمینه‌ی دیگر نیز big data و machine learning است که برنامه داریم تا بتوانیم تمرکز استادها را دانشکده‌ها را متمایل به این زمینه‌ها کنیم تا منجر به هم‌افزایی شود.

از نظر فضای کاری حدود ۵۵۰۰ مترمربع زیربنا در اختیار ما است و ۱۱۰۰ نفر دانشجو نیز داریم. این یعنی هر دانشجو ۵ مترمربع. استانداردها بیان می‌کنند به ازای هر دانشجو حداقل ۱۵ مترمربع فضا باید وجود داشته باشد و ما برای این که به این استاندارد برسیم به فضایی با اندازه‌ی سه برابر فضای موجود نیاز داریم. بنابراین نیاز به ساخت دانشکده‌ای جدید داریم. این موضوع با چند مشکل روبرو است. اول این که دانشگاه لازم است تا زمین خوبی در اختیار ما بگذارد و

مشکل بزرگتر تأمین مالی ساخت این دانشکده است. در گذشته سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی سالی یک پروژه‌ی عمرانی قبول می‌کرد و اکنون چند سال است که دیگر هیچ پروژه‌ی عمرانی‌ای را قبول نمی‌کند. یعنی تأمین مالی پروژه‌ها از طریق دولت فعلاً امکان‌پذیر نیست و بنابراین توسعه‌های عمرانی وابسته به بودجه‌ی تخصیص داده شده به دانشگاه است. با این توضیحات ما نیاز داریم تا از روش‌های دیگری برای تأمین مالی استفاده کنیم. چند راه وجود دارد که در حال دنبال کردن آنها هستیم. مثلاً کمک گرفتن از خیرین و یا این که بتوانیم سرویس‌هایی داشته باشیم تا بتوانیم از آنها کسب درآمد کنیم و بتوانیم بودجه را تأمین کنیم. البته این مسیر، راه سختی است که در پیش داریم. در عین حال تلاش ما این است که فضای این جا را نیز بهتر کنیم. در حال تکمیل ساخت سالن امتحانات هستیم و طرح نوآوری دانشکده را دنبال می‌کنیم. همچنین از ساختمان بغل نیز یک طبقه را گرفته‌ایم. دانشکده‌ی ما از نظر بسیاری از شاخص‌های ارزیابی بین‌المللی در ایران اول است. از نظر تعداد مقالات، تعداد ارجاعات و... در یکی دو زمینه از این شاخص‌ها نیز ضعیف‌تر هستیم، مانند شهرت بین‌المللی و حجم قراردادهای صنعتی. یکی از هدف‌های ما نیز تقویت این زمینه‌هاست.

بنابراین به طور کلی اگر بخواهیم جمع‌بندی کنیم هدف ما و دانشکده این است که در مسیر توسعه و ارتقا به دانشگاه‌های نسل سه به کارمان ادامه دهیم. هم برنامه‌های آموزشی و هم پروژه‌های تحقیقاتی تحصیلات تکمیلی، هم قراردادهای صنعتی و نیز ارتباط با صنعت را افزایش دهیم و بتوانیم فضای زیرساختی و ساختمانی را نیز توسعه دهیم تا بتوانیم فعالیت‌هایمان را بهتر انجام دهیم.

مهندس عبدی

با توجه به مذاکراتی که با مدیریت دانشگاه داشته‌ایم قرار بر این شده که زمینی برای دانشکده بگیریم و یک دانشکده‌ی جدید تأسیس کنیم که در شأن دانشکده‌ی کامپیوتر در ایران باشد (حالا خارج را بررسی نمی‌کنیم). چون من دانشگاه‌های شریف، تهران، علم و صنعت و خواجه نصیر را دیده‌ام که دانشکده‌های خوب و بزرگی دارند. برآورد ما از میزان فضایی که لازم داریم حداقل ۲۰۰۰۰ متر است تا بتواند جوابگوی نیازهای ۲۰ سال آینده‌ی دانشکده باشد.

دکتر همایون پور

چشم انداز و اهداف اینجانب ظرف ۵ سال آینده:

- ادامه‌ی تدریس در مقاطع کارشناسی و تحصیلات تکمیلی
- مدیریت بهتر فعالیت‌ها، کاهش روزمرگی و تخصیص وقت بیشتر به مطالعات در زمینه‌های تخصصی و عمومی
- تقویت فعالیت‌های ارتباط با صنعت و تلاش در راستای برآوردن نیازهای علمی و صنعتی کشور در زمینه‌های تخصصی خود
- انتشار خروجی فعالیت‌های علمی، تحقیقاتی و ارتباط با صنعت خود در قالب گزارشات علمی، مقالات و کتاب‌های درسی دانشگاهی
- انجام فعالیت‌های فرهنگی

دکتر زرندی

امیدوارم که در پنج سال آینده مقام‌های بین‌المللی بیشتری کسب کنیم و شاهد موفقیت بیشتر دانشجویان در عرصه‌ی کار باشیم و موضوعات کامپیوتری بیشتری را در دانشکده تحت پوشش قرار دهیم تا بتوانیم به تولید علم و پیش‌برد اهداف کشور کمک کنیم. همچنین انتظار من این است که یک ساختمان جدید برای دانشکده داشته باشیم و تعداد اعضای هیئت علمی نیز افزایش یابد. امیدوارم این روند مهاجرت دانشجویان نیز کاهش یابد.

دکتر بخشی

شما گفتید چشم‌انداز و هدف ولی من بیشتر آرزو و آمال را می‌گویم. مانند ۵ سال قبل، امیدوارم بتوانیم تا ۵ سال آینده یک دانشکده در حد نام و اعتبار دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر داشته باشیم. مورد دیگری که امیدوارم اتفاق بیفتد این است که جو علمی دانشجویی با برگزاری سمینارهای متعدد توسط مدعوین، اساتید و بخصوص دانشجویان دکتری فعال‌تر شود.

به دنبال خیر هستیم؛ به‌خصوص از بین فارغ‌التحصیلان خودمان که در صنعت فعال هستند تا بتوانند به ما کمک کنند. امید ما این است که حداقل در پنج سال آینده بتوانیم کلاس‌های خودمان را به آنجا منتقل کنیم. نظر من این است که گام‌به‌گام تغییرات را انجام دهیم تا بتوانیم از ظرفیت‌ها به خوبی استفاده کنیم. تا چند سال آینده که اینجا هستیم برنامه داریم تا دانشکده را گسترش بدهیم و طبقه‌ی دوم ساختمان کناری را بگیریم و برخی کلاس‌ها را به آنجا منتقل کنیم تا از نظر آرامش شرایط مناسبی داشته باشند.

گام دیگری که برمی‌داریم جذب اساتید جدید است. یعنی ما باید حداقل ۴۸ استاد داشته باشیم که الان با توجه به استعفا و عدم همکاری و نیز بازنشسته شدن چندی از اساتید باید در این گام قوی‌تر عمل کنیم تا بتوانیم جایگزین برای استاد‌های قدیمی پیدا کنیم. امیدواریم بتوانیم فضای استخر را که اکنون نیمه‌کاره است، تمام کنیم و بخش IOT دانشکده در آن قسمت فعال شود تا بتوانیم پروژه‌های صنعتی در این زمینه داشته باشیم. یکی دیگر از کارهایی که می‌خواهیم انجام دهیم ایجاد سالن امتحانات است که ظرفیت آن حدود ۱۵۰ نفر است و نیز برای سمینارها نیز می‌توانیم از آن استفاده کنیم. قولی که قبلاً دادیم و نتوانستیم انجام دهیم هم این است که بتوانیم فضای بزرگتری به انجمن علمی و شورا اختصاص دهیم تا بتوانند فعال‌تر باشند و جلسات‌شان را در فضای بهتری دایر کنند. همین الان جشنی که در حال انجام است مرهون زحمات این گروه‌هاست و من اعتقاد این است که همه‌ی بچه‌هایی که از قدیم در انجمن علمی و شورای صنفی بودند، اکنون در صنعت از مدیران موفق هستند. به عنوان نمونه آقای مظاهری، مدیرعامل توسن تکنو و یا آقای ترابی و یا آقای قنادپور و یا آقای بنایی از کسانی هستند که در ایران ماندند و اکنون در صنعت جزو فعالان هستند.

دکتر راستی

به امید آنکه دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر دانشگاه صنعتی امیرکبیر یک دانشکده پیشرو در کارآفرینی در حوزه‌ی فناوری اطلاعات و ارتباطات باشد و هر دانشجو یک کارآفرین بزرگ گردد.

دانستنی‌های به درد نخور!

- در حدود سال ۷۳ قسمتی از امکانات دانشکده شامل چند کامپیوتر پنتیوم ۲۰۶ و یک پنتیوم ۷۰۶ بوده است.
- در سال ۷۷، CD کدهی دانشکده راه‌اندازی شد.
- در سال ۷۷ هرگونه استفاده از سرویس‌های اینترنت از قبیل IRC، Mail، Telnet، FTP، Web و... ممنوع بوده و با متخلفین به شدت برخورد می‌شده است!
- در سال ۷۷ تیم فوتبال دانشکده اولین برد خود را کسب کرد.
- در سال ۷۹ دانشجویان خواهان ریاست دکتر صاحب‌الزمانی بودند، چون در آن زمان سن ایشان به دانشجویان نزدیک‌تر بود!
- در سال ۷۹ معدل دانشکده مشروط بود.
- تا حدود سال ۸۰ انتخاب‌گرایش بعد از گذراندن ۶۵ واحد عمومی انجام می‌شد. (هر کسی که دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش!!)
- در سال ۸۰ کامپیوترهای مربوط به اینترنت جدا بودند.
- در سال ۸۰ در طبقه‌ی همکف دستشویی جدیدی تاسیس شد.
- تا حدود سال ۸۲ گرایشی به نام فناوری اطلاعات در دانشکده موجود نبود.
- در سال ۸۶ گروه بازی‌سازی فعالیت خویش را آغاز کرد.

دانستنی‌های به درد بخور!

سال ۸۸-۸۷:

- برگزاری اولین جشنواره‌ی لینوکس توسط انجمن علمی دانشکده (دوروزه با ۱۲۰ نفر شرکت‌کننده)
- برگزاری اردوی شیراز (شورای صنفی دانشکده)
- برگزاری افطاری سالانه دانشکده (شورای صنفی دانشکده)
- برگزاری جشن ۲۰ سالگی دانشکده (شورای صنفی دانشکده)
- برگزاری جشن بیست‌سالگی اینترنت (انجمن علمی و شورای صنفی)
- برگزاری کنفرانس ملی انجمن کامپیوتر ایران (توسط دانشکده و با همکاری انجمن علمی و شورای صنفی)
- کسب مقام اول تیم SOS دانشکده‌ی کامپیوتر در مسابقات رباتیک خوارزمی
- کسب مقام اول تیم SOS دانشکده‌ی کامپیوتر در مسابقات رباتیک جهانی
- آغاز برگزاری دوره‌های آموزشی انجمن علمی (کانون آموزش)

سال ۸۸-۸۹:

- برگزاری اردوی یک‌روزه‌ی علمی بازدید از دیتابیس پارس آنلاین (انجمن علمی)
- برگزاری دومین جشنواره‌ی لینوکس (سه‌روزه با ۲۵۰ شرکت‌کننده)
- برگزاری دو دوره مسابقات هوش مصنوعی AUTC (انجمن علمی)
- برگزاری دوره‌های آموزشی (انجمن علمی)
- برگزاری جشن دهه ۷۰ ای‌ها

کسب مقام اول رباتیک شبیه‌سازی امداد توسط تیم SOS در مسابقات IranOpen
راه‌یابی تعدادی از دانشجویان دانشکده به المپیاد مهارت کشوری
افزایش اقدامات دانشجویان برای ادامه تحصیل در کشورهای خارجی

سال ۸۹-۹۰:

برگزاری کنفرانس ملی و بین‌المللی آموزش الکترونیک (E-learning) توسط دانشکده (با همکاری انجمن علمی و شورای صنفی)
برگزاری جشن عید قربان توسط شورای صنفی دانشکده
برگزاری جشن روز معلم با حضور اساتید دانشکده (شورای صنفی)
برگزاری سومین جشنواره‌ی لینوکس (دوروز با ۲۱۰ نفر شرکت‌کننده)
برگزاری دهمین دوره‌ی مسابقات ACM (انجمن علمی)
کسب مقام اول تیم‌های والیبال و فوتسال دختران دانشکده
کسب مقام اول تیم PMP دانشکده در مسابقات ACM غرب آسیا
درخشش دانشجویان دانشکده در المپیاد کامپیوتر کشور
نصب شیشه بین میزها و افزایش دوربین‌ها در سایت دانشکده‌ی کامپیوتر
ایجاد سالن مطالعه‌ی خواهران و برادران
قهرمانی تیم والیبال پسران دانشکده
بهره‌برداری از ابررایانه (پروژه‌ی ملی)
اختیاری شدن درس زبان ماشین برای گرایش نرم‌افزار
بهبود و نوسازی آزمایشگاه‌های دانشکده‌ی کامپیوتر

سال ۹۰-۹۱:

برگزاری یازدهمین دوره‌ی مسابقات ACM (انجمن علمی)
برگزاری مراسم انارخوران شب یلدا (شورای صنفی)
برگزاری اولین جشنواره‌ی بازی‌سازی دانشگاه امیرکبیر
برگزاری مراسم روز معلم (شورای صنفی)
کسب رتبه‌ی اول المپیاد دانشجویی کشوری توسط آقای مهران کاظمی
کسب مقام دوم تیم SOS در لیگ شبیه‌سازی امداد هفتمین دوره‌ی مسابقات بین‌المللی روبوکاپ آزاد ایران IranOpen ۲۰۱۲
کسب مقام سوم SOS در لیگ شبیه‌سازی امداد شانزدهمین دوره‌ی مسابقات جهانی روبوکاپ Mexico ۲۰۱۲ RoboCup
چهارمین دوره‌ی جشنواره‌ی لینوکس (انجمن علمی)
تشکیل رسمی پژوهشکده رباتیک دانشجویی (تیم‌های رباتیک دانشگاه) به ریاست دکتر شیرینی (از اساتید دانشکده‌ی کامپیوتر در آن زمان)

سال ۹۱-۹۲:

برگزاری مراسم افطاری (شورا صنفی)
برگزاری دوازدهمین دوره‌ی مسابقات ACM (انجمن علمی)
برگزاری اولین کارگاه ملی رایانش ابری (انجمن علمی)
برگزاری مراسم روزهای معلم (شورای صنفی)
برگزاری اولین دوره‌ی مسابقات هوش مصنوعی امیرکبیر AAIC ۲۰۱۳
برگزاری مراسم انارخوران شب یلدا (شورای صنفی)
برگزاری اولین دوره‌ی مسابقات عامل‌های هوشمند امیرکبیر (انجمن علمی)

برگزاری پنجمین دوره‌ی جشنواره‌ی لینوکس امیرکبیر (انجمن علمی)
برگزاری اولین دوره‌ی جشنواره‌ی ساخت بازی‌های رایانه‌ای امیرکبیر AUT game festival (انجمن علمی)
کسب مقام اول رقابت فنی و رتبه‌ی سوم در لیگ شبیه‌سازی امداد هشتمین دوره‌ی مسابقات بین‌المللی ربوکاپ آزاد ایران- IranOpen ۲۰۱۳ توسط تیم SOS دانشکده
کسب مقام دوم تیم SOS در لیگ شبیه‌سازی امداد هفدهمین دوره‌ی مسابقات جهانی ربوکاپ RoboCup ۲۰۱۳ Netherland
نصب RFID به روی درب‌های کلاس‌های دانشکده و عدم امکان استفاده از کلاس‌ها در ساعات غیر آموزشی

سال ۹۳-۹۲:

برگزاری مراسم ورودی توسط شورای صنفی، انجمن علمی و فانوس
برگزاری مراسم عید قربان (شورای صنفی)
برگزاری مراسم انار خوران شب یلدا (شورای صنفی)
برگزاری کنسرت گروه موسیقی چارتار (شورای صنفی با همکاری کانون موسیقی دانشگاه)
برگزاری بازارچه‌ی خیریه به نفع کودکان کار در ایام محرم (شورای صنفی)
برگزاری جشن ۲۵ سالگی دانشکده و گردهمایی فارغ‌التحصیلان (شورای صنفی)
برگزاری دومین دوره‌ی مسابقات هوش مصنوعی امیرکبیر AAIC ۲۰۱۴ (انجمن علمی)
برگزاری سیزدهمین دوره‌ی مسابقات ACM انتخاب منطقه‌ی غرب آسیا (انجمن علمی)
برگزاری ششمین دوره‌ی جشنواره‌ی لینوکس امیرکبیر (انجمن علمی)
برگزاری مسابقات ایده‌پردازی و برنامه‌نویسی اندروید- ایران موبی کد ۲۰۱۴ (انجمن علمی)
برگزاری اولین دوره‌ی لیگ برنامه‌نویسی ACM مخصوص ورودی‌های جدید
از سرگیری چاپ نشریه‌ی پویش
قرارگیری دانشکده در لیست ۱۵۰ دانشکده‌ی برتر کامپیوتر در جهان در رتبه‌بندی شانگهای
انتخاب پویش به عنوان بهترین ویژه‌نامه‌ی ورودی‌های جدید
کسب عنوان برترین انجمن علمی دانشجویی دانشگاه
کسب رتبه‌ی دهم المپیاد دانشجویی کشوری توسط آقای آرش رستگاری
کسب رتبه‌ی پنجم مسابقات ACM منطقه‌ای غرب آسیا توسط تیم AUT Safe Men و عدم اعزام تیم به فینال مسابقات جهانی به علت برخی ناهماهنگی‌ها
کسب مقام قهرمانی تیم SOS در لیگ شبیه‌سازی امداد هجدهمین دوره‌ی مسابقات جهانی ربوکاپ- RoboCup ۲۰۱۴ Brazil
کسب مقام قهرمانی تیم SOS در لیگ شبیه‌سازی امداد نهمین دوره‌ی مسابقات ربوکاپ آزاد ایران- IranOpen ۲۰۱۴
کاشت نهال خرما لوبه مناسب ۲۵ امین سالگرد تاسیس دانشکده توسط دانشجویان و اساتید
خرابی لوله‌کشی طبقه اول دانشکده و آب‌ریزش سقفی دفتر انجمن علمی و شورای صنفی
حضور کارمندی به عنوان مسئول برقراری نظم در سایت

سال ۹۳-۹۴:

برگزاری کنسرت پالت (شورای صنفی)
کاهش میانگین رتبه‌های ورودی به دانشکده به صورت چشم‌گیر و ادامه‌ی این روند در سال‌های آینده
تغییر چارت آموزشی دانشکده
برگزاری چهاردهمین دوره‌ی مسابقات ACM (انجمن علمی)

سال ۹۴-۹۵:

پایان دوره‌ی ریاست دکتر رحمتی و شروع دوره‌ی ریاست دکتر صبایی

تعمیردستشویی‌های دانشکده

برگزاری مسابقات برنامه‌نویسی ACM برای اولین بار به صورت بین‌المللی و با همکاری دانشگاه TUM آلمان حذف کامل گرایش فناوری اطلاعات در مقطع کارشناسی
برگزاری هشتمین دوره جشنواره‌ی لینوکس (انجمن علمی)

سال ۹۵-۹۶:

برگزاری افطاری دانشکده (شورای صنفی)
جایگزین مسئولی برای سایت دانشکده و برکنار کردن مسئولان دانشجویی آکوارיום
برگزاری نهمین کنفرانس بین‌المللی فناوری اطلاعات و دانش (دانشکده)
بستن آزمایشگاه‌های زیرزمین و شروع فعالیت‌های ساخت و ساز دانشکده
حذف شدن گرایش‌های ورودی‌ها
عوض شدن چارت آموزشی
برگزاری شانزدهمین دوره‌ی مسابقات ACM (انجمن علمی)
برگزاری نهمین دوره‌ی جشنواره‌ی لینوکس (انجمن علمی)

سال ۹۶-۹۷:

انتقال سالن مطالعه خواهان و برادران به طبقه چهارم و نیم طبقه پنجم ساختمان بغل دانشکده
احداث راهرویی به ساختمان بغل دانشکده در طبقه‌های اساتید و ارشد جهت بزرگ‌تر کردن فضای دانشکده
اضافه شدن دوست یعقوب برقی (یعنی یعقوب قهوه) به جمع دانشکده
دفتر آقای خنداب تبدیل به سالن امتحانات شده و سپس به طبقه دوم رو به روی کلاس ۲۰۳ منتقل شد.
آمفی تئاتر برای تعمیرات به مدت ۱۰ ماه تعطیل شد.
اولین سالی که مبانی برنامه‌نویسی و برنامه‌نویسی پیشرفته توسط مهندس پوروطن دیگه ارائه نشد.
ساختن دو کلاس جدید ۲۰۴ و ۲۰۵ با امکانات جدید در انتهای راهروی طبقه دوم
برگزاری هفدهمین دوره‌ی مسابقات ACM (انجمن علمی)
برگزاری دهمین دوره‌ی جشنواره‌ی لینوکس (انجمن علمی)

تاریخچه‌هایی که دیگر نداریم:

تاریخچه‌ی آزمایشگاه SOS:

کسب مقام سوم در جام جهانی ربوکاپ در سال ۲۰۰۳
کسب مقام اول در بخش زیرساخت جام جهانی ربوکاپ در سال ۲۰۰۴
کسب مقام چهارم در جام جهانی ربوکاپ در سال ۲۰۰۷
کسب مقام اول در جام جهانی ربوکاپ در سال ۲۰۰۹، آلمان
کسب مقام اول در مسابقات رباتیک ملی خوارزمی در سال ۲۰۰۹
کسب مقام اول در مسابقات ملی رباتیک جوان خوارزمی در سال ۲۰۱۰
کسب مقام سوم در جام جهانی ربوکاپ سال ۲۰۱۲، مکزیک
کسب مقام دوم در جام جهانی ربوکاپ در سال ۲۰۱۳، هلند

افتخارات ربات‌های خانگی

راهیابی به فینال و کسب مقام پنجم جهان در مسابقات روبوکاپ در سال ۲۰۰۸، چین
کسب مقام اول در مسابقات IranOpen در سال ۲۰۰۹
کسب مقام اول در مسابقات AUTCUP در سال ۲۰۱۰
کسب مقام دوم در مسابقات AUTCUP در سال ۲۰۱۲

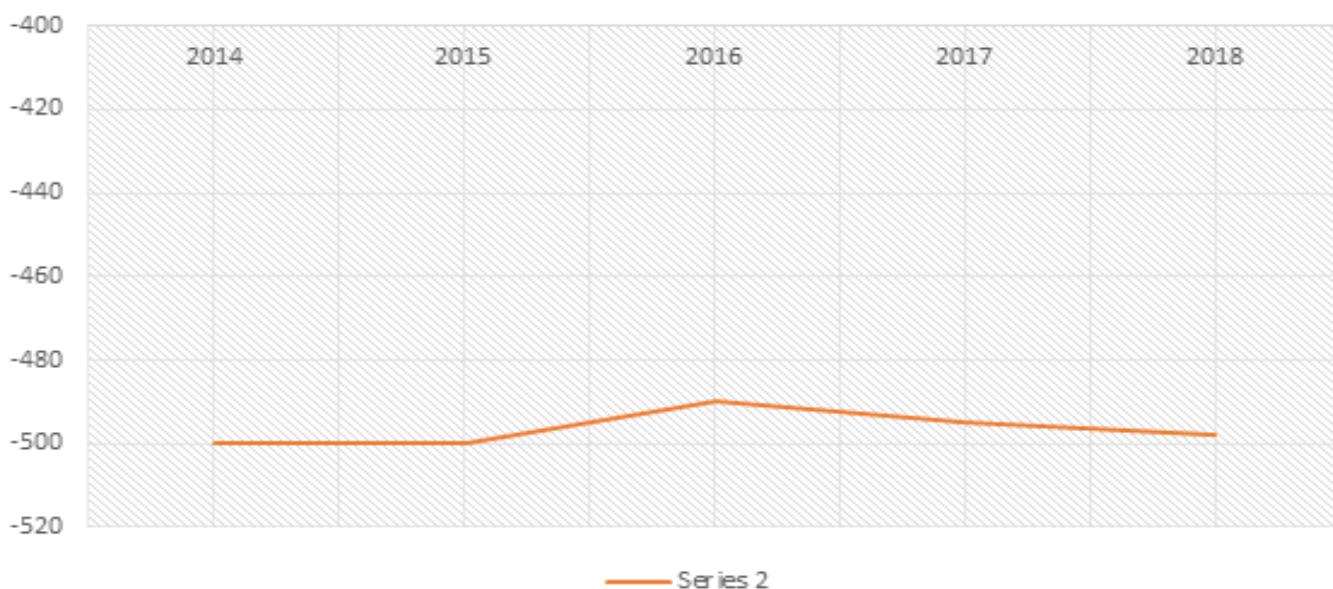
رتبه‌ی دانشکده و دانشگاه

رتبه‌بندی شانگهای که با پشتیبانی دولت چین در سال ۲۰۰۳ آغاز شد یکی از رتبه‌بندی‌های برتر است که دانشگاه‌ها را در زمینه‌های مختلف تخصصی (ریاضیات، فیزیک، علوم و مهندسی کامپیوتر و...) مورد بررسی قرار می‌دهد. مواردی که در رتبه‌بندی دانشکده‌های علوم و مهندسی کامپیوتر تاثیرگذارند عبارتند از: IC، CNCI، PUB







- Award: اساتیدی که برنده‌ی جایزه‌ی تورینگ شده‌اند.
- TOP: مقالاتی که در مجله‌های معتبر منتشر شده‌اند.
- PUB: مقالاتی که در SCI قرار گرفته‌اند.
- IC: شمار همکاری‌های بین‌المللی در تهیه مقالات علمی
- CNCI: نسبت ارجاع‌ها به مقالات منتشر شده درباره یک موضوع مشخص از یک نهاد علمی در بازه زمانی ۲۰۱۲-۲۰۱۶ به متوسط ارجاع‌ها به مقالات در زمینه‌ی علمی و سال یکسان

ابتدا به بررسی رتبه‌ی دانشگاه صنعتی امیرکبیر می‌پردازیم:

Amirkabir University of Technology



اما دانشکده‌ی مادر این رتبه‌بندی چه جایگاهی دارد؟!

151-200	Western University	
151-200	Xiamen University	
151-200	Yale University	
201-300	Amirkabir University of Technology	
201-300	Autonomous University of Barcelona	
201-300	Beijing Normal University	

طبق این رتبه‌بندی در طی پنج سال گذشته (۲۵-۳۰ سالگی دانشکده) شاهد کاهش ۱۰۰ تایی رتبه دانشکده هستیم. اگر بخواهیم وضعیت دانشکده‌مان در هر کدام از معیارهای ذکر شده را با دانشگاه‌های برتر کشور و جهان مقایسه کنیم به جدول زیر می‌رسیم:

	Amirkabir (201-300)	Sharif (201-300)	MIT (1)	Stanford (2)	Toronto (11)
Awards	0	0	100	46.3	26.7
TOP	28.7	13.3	100	85.2	56.6
IC	48.3	52.5	68.7	65.4	74.5
CNCI	46.2	45.2	58.4	63.2	56.8
PUB	51.9	46.3	76	69.5	58.2

امتیازهای به‌دست آمده در بخش‌های IC, CNCI و PUB نسبت به دانشگاه‌های مطرح جهان وضعیت مناسبی دارند و امیدواریم در سال‌های آتی شاهد بهبود و پیشرفت ملی و جهانی دانشکده باشیم.

اساتید دانشکده

- | | |
|--|--|
| دکتر سید مجید نورحسینی، از سال ۸۴ | دکتر رضا صفابخش، از سال ۶۸ |
| دکتر محمد مهدی عبادزاده، از سال ۸۴ | دکتر محمدرضا میبیدی، از سال ۷۱ |
| دکتر علیرضا باقری، از سال ۸۴ | دکتر حسین پدرام، از سال ۷۱ |
| دکتر علیرضا هاشمی گلپایگانی، از سال ۸۶ | دکتر احمد عبدالله‌زاده بارفروش، از سال ۷۱ |
| دکتر حمیدرضا زرنندی، از سال ۸۶ | دکتر محمدرضا رزازی، از سال ۷۲ |
| دکتر حمیدرضا شهریار، از سال ۸۶ | دکتر بابک صادقیان، از سال ۷۲ |
| دکتر شهرام خدیوی، از سال ۸۸ | دکتر مهدی شجری، از سال ۷۳ |
| دکتر مریم امیر مزلقانی، از سال ۹۰ | دکتر محمد رحمتی، از سال ۷۳ |
| دکتر بهادر بخشی سراسکانرود، از سال ۹۱ | دکتر محمدمهدی همایون پور، از سال ۷۴ |
| دکتر مهدی راستی، از سال ۹۱ | دکتر محمد کاظم اکبری فتیله‌دهی، از سال ۷۶ |
| دکتر احمد نیک آبادی، از سال ۹۱ | دکتر مرتضی صاحب‌الزمانی، از سال ۷۶ |
| دکتر محمود ممتازپور، از سال ۹۳ | دکتر سیاوش خرسندی، از سال ۷۷ |
| دکتر سید رسول موسوی، از سال ۹۴ | دکتر مهدی صدیقی، از سال ۸۰ |
| دکتر مریم امیرحائری، از سال ۹۴ | دکتر احمد آقا کاردان، از سال ۸۱ |
| دکتر احسان ناظر فرد، از سال ۹۴ | مهندس بهمن پوروطن، از سال ۸۲ |
| دکتر سعیده ممتازی، از سال ۹۵ | دکتر مسعود صبائی، از سال ۸۲ |
| دکتر حامد فریه، از سال ۹۶ | دکتر مهدی دهقان تخت فولادی، از سال ۸۳ |
| دکتر امیر کلباسی، از سال ۹۷ | دکتر مهران سلیمان فلاح، از سال ۸۳ |
| | دکتر سعید شیرینی قیداری، از سال ۸۴ |

رؤسای دانشکده

دکتر کریم فائز از سال ۶۷ تا ۷۱
دکتر رضا صفابخش از سال ۷۱ تا ۷۶
دکتر محمدمهدی همایون پور از سال ۷۶ تا ۷۹
دکتر محمدکاظم اکبری فتیله‌ی از سال ۷۹ تا ۸۵
دکتر محمدرضا رزازی از سال ۸۵ تا ۸۷
دکتر حسین پدرام از سال ۸۷ تا ۹۱
دکتر مرتضی صاحب‌الزمانی از سال ۹۱ تا ۹۴
دکتر محمد رحمتی از سال ۹۴ تا ۹۵
دکتر مسعود صبائی از سال ۹۵ تا کنون

ادوار شورای صنفی دانشجویان

شورای ۷۲: جهان‌شاه کبودیان
شورای ۷۳: مرتضی آزادکیا، کامبیز آیروم، فرید محسنی مهر، امین احمد تقی‌زاده، شهرام خدیوی، ابراهیم اقبال اخلاقی
شورای ۷۴: مصطفی ساسانی، مرتضی محمودزاده، خانم شهرکی
شورای ۷۵: خانم کمالی، حسن خوشه‌چین، مرتضی محمودزاده، امین چاروسه، مینا رحیمی، محمد مظاهری، رضا رجایی
شورای ۷۶: محمد مظاهری (دبیر شورا)، افشین اقبلاغی رسولی، رضا رجایی، مهدی کاظمی، پریسا کارشناس، آرش سیف‌هاشمی، نسیم ناجی
شورای ۷۷: فاطمه رحیمیان (دبیر شورا)، علی حاجی‌زاده، حمیدرضا مختاریان، امید ترابی، محمدرضا خجسته، مهسا صابر، علی بخت‌همت
شورای ۷۸: سید حامد قنادپور (دبیر شورا)، علیرضا بذرافشان، نسیم ناجی، مهرتاش قربانیان، محمد شیبانی، سام فرخی، امیرخیامی، پدرام تدینی، ترگل گرشاسبی، شیرین فخری
شورای ۷۹: رضا فرید (دبیر شورا)، پدرام تدینی، محبوبه مقدم، شیرین فخری، مرتضی خسروجردی
شورای ۸۰: پدرام تدینی (دبیر شورا)، وحید غفارپور (بخش پژوهشی)، امید امام‌جمعه، حمیدرستمی
شورای ۸۱: سید علی مرتضوی، یاشار دارابیان، آرش آرمون، جواد عزالدین

شورای ۸۴: یاشار دارابیان، آرش آرمون، جواد عزالدین
 شورای ۸۵: حمیدرضا حسینی، بابک هاشمی، پژمان طوقیا، علی ابراهیم زاده، شبنم ابوقداره، کورش مشگی
 شورای ۸۶: نوید شکوفا، بهزاد چیت ساز، پویان زمانیان، مینا شیروانی، محمد ظاهری، حمیدرضا حسینی،
 فردین دشتی، ایمان صدوقی، حامد غفاری
 شورای ۸۷: سحر صمیمی، امین شیرزاد، پویان زمانیان، آرمین سلیمی بدر، حسین علی شیرعلی شهرضا، امید
 بنایی، محمد ظاهری، حبیب بهاری نیا
 شورای ۸۸: مهسا اسماعیلی، سامان بناب، احسان میرسعیدی، امین شیرزاد، بهناز حسن شاهی، پویان زمانیان
 شورای ۸۹: امید بنایی، میلاد ایران نژاد، امیر پورافشار، زهرا سیادتی، مهسا شفاهی، بهزاد چیت ساز، مینا
 مزیدی
 شورای ۹۰: مسعود وفابخش، حسن شاورانی، رضا آگاهی، ایمان زعیم، رامتین باقری، امید فکورفر، هومن حبیبی
 شورای ۹۱: مسعود وفابخش، هومن حبیبی، یاسمین مرادی، سارا کریمی، امید فکورفر
 شورای ۹۲: کیوان ساسانی، آزاده فرشاد، محمد قریشی، سهیلانادعلیان، محمد جواد هاشمی
 شورای ۹۳: مهدی ربیع یگانه (دبیر شورا)، رستامعین زاده، هستی شریفی، سجاد رهنما، رضوان احمدیان
 شورای ۹۴: رضا عباسی (دبیر شورا)، سینا بهارلویی، فاطمه هاشمی، رضا دانشور، عارف حسینی کیا
 شورای ۹۵-۹۶: محسن صادقی گرمارودی (دبیر شورا)، حامد حیدریان، فاطمه سادات شهرآبادی (آموزش)، ماهین
 میرشمس (فرهنگی)، محمد مهدی معماری پوری (ورزش)، سید مرتضی مجتبوی (مالی)، محمد باقر عابدی سقا
 (صنغی و فرهنگی)
 شورای ۹۷: سید مرتضی مجتبوی (دبیر شورا)، سید مصطفی مشکاتی (آموزش)، فاطمه شیرازمیهن (مالی)،
 روزبه قاسمی (روابط عمومی)، سروش برمکی (صنغی)، امیرمحمد جلیلی (ورزش)، پارسا انعامی (فرهنگی)

ادوار انجمن علمی دانشکده

انجمن اول:

مهدی ناصری (ورودی ۸۲)، مهنوش موحدی، مهدی علی زاده (ورودی ۸۳)، سمانه طاهری (ورودی ۸۲)، علی شریف
 رضویان (ورودی ۸۲)، مصطفی عارفیان (ورودی ۸۲)

انجمن دوم:

محمد ترک یلماز، مهدی رعایایی، حجت جشن نیلوفر، وحید طباطبایی (ورودی ۸۴)، مهسا اسماعیلی (ورودی ۸۵)
 انجمن سوم:

حجت جشن نیلوفر (ورودی ۸۳)، آرزو موقر، محمد پیرنیا، کاوه تقی پور، پریسا کاغذگران (ورودی ۸۴)

انجمن چهارم:

آرزو موقر (ورودی ۸۴)، امید بنایی (ورودی ۸۵)، حسین هامونی (ورودی ۸۵)، عباس تهرانی فر (ورودی ۸۵)، احسان
 عظیم زاده (ورودی ۸۵)

انجمن پنجم:

سید سلیم ملکوتی (ورودی ۸۷)، رامتین مهدی زاده (ورودی ۸۷)، نیما مختاریان (ورودی ۸۷)، علیرضا مرادی (ورودی ۸۷)، فریبا اسماعیلی (ورودی ۸۷)

انجمن ششم:

محمد مزرعه (ورودی ۸۸)، اشکان یوسف پور (ورودی ۸۸)، ماکان طیبی (ورودی ۸۸)، مهدی پدram (ورودی ۸۸)، طنز سارایی (ورودی ۸۸)

انجمن هفتم:

محمد فرهودی (ورودی ۸۷)، ماکان طیبی (ورودی ۸۸)، ملیکه سادات موسوی (ورودی ۸۹)، یاسمین جلالی (ورودی ۸۹)، محمد اعتمادی (ورودی ۸۹)

انجمن هشتم:

امید فکورفر (ورودی ۸۹)، فرناز یوسفی (ورودی ۹۰)، سینا شیخ الاسلامی (ورودی ۹۰)، سینا تقوا (ورودی ۹۰)، امیرحسین ناطقی (ورودی ۹۰)

انجمن نهم:

سعید آرزومند (ورودی ۸۹)، سینا شیخ الاسلامی (ورودی ۹۰)، فرناز یوسفی (ورودی ۹۰)، سید محمد مهدی احمدپناه (ورودی ۹۰)، هانیه یزدی زاده (ورودی ۹۱)

انجمن دهم:

آرمین باشی زاده (ورودی ۹۰)، پانته آ حبیبی (ورودی ۹۱)، محمد رجبی (ورودی ۹۲)، سعید دادخواه (ورودی ۹۲)، سینا مهدی پور (ورودی ۹۳)

انجمن یازدهم:

سپهر صبور (ورودی ۹۲)، مانا پوستی زاده (ورودی ۹۳)، امیرحقیقتی (ورودی ۹۳)، رستا معین زاده (ورودی ۹۲)

انجمن دوازدهم:

سید سینا ملکوتی (ورودی ۹۴)، نیما توسلی (ورودی ۹۴)، مهتاب فرخ (ورودی ۹۴)، کیمیا رضایی مقدم (ورودی ۹۳)، مهشید علی نوری (ورودی ۹۲)، آيسان آقازاده (ورودی ۹۳)

انجمن سیزدهم:

سید نوید کرمی نژاد (ورودی ۹۴)، زهرا یوسفی (ورودی ۹۵)، سپیده ملانوروزی (ورودی ۹۴)، عیسی کرامتی نژاد (ورودی ۹۵)، اشکان میرزاحسینی (ورودی ۹۵)

فرماندهان فانوس

سید محمد غفاریان عنبران (ورودی ۸۳)	میثم رستم نژاد (ورودی ۹۱)
رضا گرگان محمدی (ورودی ۸۵)	مهدی امینی (ورودی ۹۲)
حامد مشایخی (ورودی ۸۸)	امیراحمد حبیبی (ورودی ۹۲)
محمد رضا پیروزی (ورودی ۸۹)	محمد مهدی آقاجانی (ورودی ۹۳)
مصطفی بایگان (ورودی ۹۰)	سینا ترکاشوند (ورودی ۹۵)

زوج های دانشکده

۱. سیاوش رحیم‌خانی (۶۷) و چکامه مرتضی‌نیا (۶۸)
۲. سپیده میراعلایی (۷۱) و مهدی شجری (ارشد ۶۹)
۳. شیوا زابلی (۷۴) و آرش طیبی آذر (۷۰)
۴. پریسا کارشناس نجف‌آبادی (۷۴) و مهدی سیروس نجف‌آبادی (۷۳)
۵. مینا رحیمی (۷۳) و حسن خوشه‌چین (۷۳)
۶. شهریار پورآذین (دکتر ۷۴) و مهرنوش شمس فرد (دکتر ۷۴)
۷. اکرم خدادادی (۷۴) و ناصر رحمتی (۷۳)
۸. مسعود پشم‌چی (۷۴) و ناهید صفاری (۷۶)
۹. محمد هزاره سلطانی (۷۵) و هدیه رزازان (۷۵)
۱۰. فاطمه رحیمیان (۷۵) و امیرحسین پی‌براه (۷۵)
۱۱. شاهین ضرغامی (۷۵) و سوده فاضلی (۷۵)
۱۲. معصومه جباری‌فر (۷۵) و علیرضا شاملی (۷۵)
۱۳. حمید صغی (۷۵) و مهتا امیرزاده (۷۶)
۱۴. امیرحسین بلالی (۷۶) و محدثه سوفالی (۷۶)
۱۵. آمنه محبوبی (۷۶) و احسان لواسانی (۷۶)
۱۶. بهرنگ عاصمی (۷۷) و محبوبه مقدم (۷۶)
۱۷. سعیده انوری (۸۱) و محمد اعتماد (۷۶)
۱۸. علیرضا متولیان (۷۷) و زهرا زمانی (۷۷)
۱۹. سید علیرضا متولیان (۷۷) و زهرا زمانی (۸۰)
۲۰. علی امینی‌فر (۷۸) و الناز عبدالله‌زاده (۷۸)
۲۱. مهدی آذرمی (۷۹) و شبنم ابوقداره (۷۹)
۲۲. بابک به‌ساز (۷۹) و فرزانه میرزاده (۷۹)
۲۳. سید علی رکنی دزفولی (۸۰) و مرجان نوراللهی (۸۰)
۲۴. بیمان امامیان (۸۰) و آیدا وتوقی (۸۰)
۲۵. مهدی نبیونی (۸۰) و دل‌آسا آقامیرزایی (۸۴)
۲۶. نرمین پاشاپور (۸۰) و معین حسینی (ارشد ۸۱)
۲۷. گلنوش سعیدی‌نژاد (۸۰) و علی حسینی‌نژاد (۸۲)
۲۸. نسترن مرادزاده فرید (۹۲) و حمیدرضا رضائی (۹۰)
۲۹. اتوسا احسنی (۹۳) و قادر ابراهیم‌پور (ارشد ۹۱)
۳۰. هانی حجت‌انصاری و نیلوفر محبی
۳۱. محمدپزشکی (۸۹) و ریحانه عسگری (۸۹)
۳۲. محمد مزرعه و مرجان مودی
۳۳. فاطمه صالحی (۹۳) و حسام اکبری (۹۰)
۳۴. سارا واسعی (۹۳) و امید توکلی (۸۹)
۳۵. زهرا سادات نجم‌آبادی (۹۲) و محمد علی ساجدی (۹۲)
۳۶. صدف طایفه (۸۷) و سید سلیم ملکوتی (۸۷)

جشن ۶۰

شورای صنفی دانشکده ی کامپیوتر - سال ۱۳۲۷





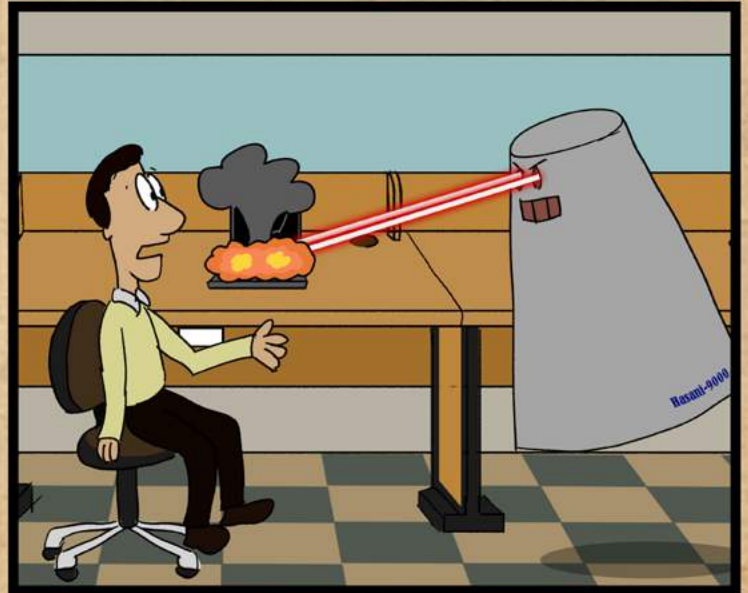


اینجا سایت دانشکده‌س، دانشوها معمولا بین کلاساشون میان اینجا که چون آموزش همیشه به پوری درس رو میپینه که همه روزی ۷ ساعت وقت فالی دارن همیشه جمعیتش بالغ بر ۳۰۰ نفره



بخش اول: زندگی در CEIT





بخش دوم:
پروفسورهای CEIT

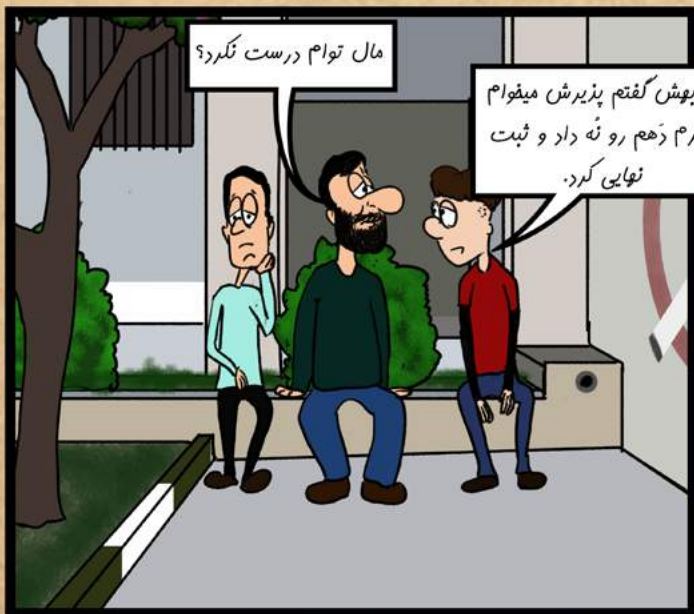






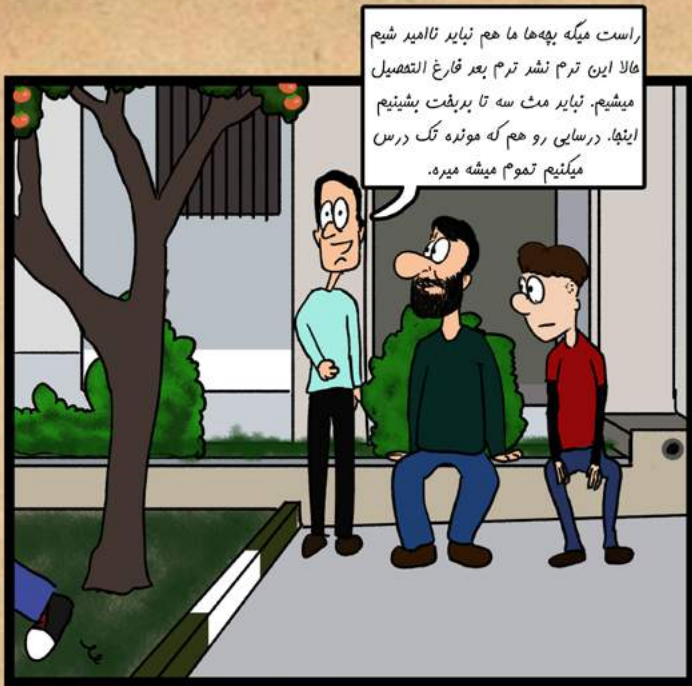
بخش سوم: تاریخچه‌ی CEIT



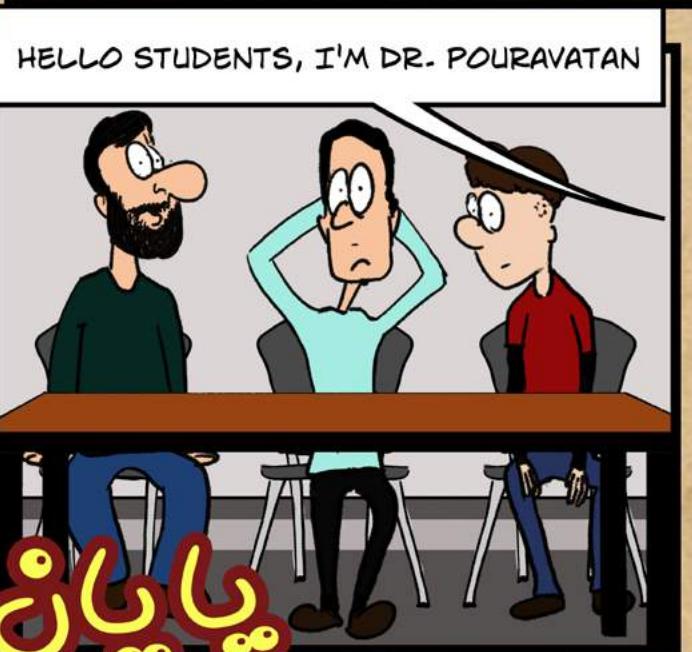


یک ماه بعد از جشن ۶۰ سالگی دانشکده و بعد از امتحانات پایان ترم در فاصله‌ی زمانی ثبت نهایی نمرات در پورتال





یک سال بعد
بعد از پایان کارشناسی



پایان

از تمامی افراد زیر (به ترتیب حروف الفبا) بابت همه‌ی زحماتشان در برپایی جشن سی‌سالگی دانشکده متشکریم. در صورتی که نامی را فراموش کرده‌ایم، ما را ببخشید.

دانشجویان

مریم ابراهیم‌زاده
سیدمحمد مهدی احمدپناه
محمد ابراهیم ادیب‌زاده
محمد جواد اردستانی
محمد اژدری
کیان آقاعلی اکبری
آیسان آقازاده
محمد رضا امینی
پارسا انعامی
علی ایزدی
امیرمحمد جلیلی
آرمین باشی‌زاده
علیرضا بختیاری
آریا بنایی‌زاده
سروش برمکی
امیرحسین بهشتی‌قادی
سینا ترکاشوند
علیرضا توکلی
امیراحمد حبیبی
فرانک حسینی
علیرضا حیدری
آرمین خواجه‌افضلی
مریم دزفولی
علی دقیقی
امیرحسین دهقان
امین رشیدبیگی
حسام رضایی
الهه رنجبری
کوروش روحی
ریحانه سلیمانی
ماهوش سیاوش‌پور
رعنا شمیم‌نسب
کیمیا شیخی
فاطمه شیرازمیهن
سعیده صادق‌پور
محسن صادقی‌گرمارودی
مریم صافی اصفهانی

پرنیان صباثی منیره صفری

محمد مهدی صفری
عرفان عابدی
محمدباقر عابدی سقا
سپهر عسگریان
مریم علی‌کرمی
فاطمه زهرا علی‌نژاد
امیررضا غفوری
مسعود غیاثی
مهتاب فرخ
کسری فرخی
مینا فریدی
روزبه قاسمی
بهار کاویانی
عیسی کرامتی‌نژاد
سید نوید کرمی‌نژاد
سرینا گنجی
سپیده گلچین‌راد
تهمینه محاطی
فائزه محمدی
محسن محمدی
مریم محمدی اردهالی
علی محمودی
سید مصطفی مشکاتی
مریم معصومی
سپیده ملانوروزی
سید سینا ملکوتی
نگین موسوی
شقایق مؤمن‌زاده
اشکان میرزاحسینی
ماهین میرشمس
اسماعیل نادری بنی
فاطمه نژادیان
علی نظری
فاطمه هاشمی
علی یزدانی
زهرا یوسفی

اساتید و مسئولین

دکتر بخشی
دکتر راستی
دکتر زرندی
دکتر صاحب‌الزمانی
دکتر صباثی
مهندس عبدی
دکتر همایون‌پور
خانم قرایی
خانم حسنی
آقای خلیلی‌خو
آقای احمدی
آقای صمدی
آقای اسماعیلی
آقای عبدالوند

حامیان برنامه

با تشکر ویژه از حامیان این برنامه که بدون حمایت‌های آنها برگزاری این مراسم ممکن نبود.



دانشگاه صنعتی امیرکبیر
(پلی تکنیک تهران)



دانشکده مهندسی کامپیوتر
و فناوری اطلاعات



eFarda



TOSAN
ارابه‌کننده راهکارهای بانکی و پرداخت



شرکت داده‌ورزی سداد
Sadad Informatics Corp.



گسترش فناوری‌های نوین
شرکت سهامی خاص
HI-Tech Solutions Co.





دانشگاه صنعتی امیرکبیر
(پلی تکنیک تهران)



سالگی

دانشکده مهندسی کامپیوتر و فناوری اطلاعات
دانشگاه صنعتی امیرکبیر

۱۳۶۷ - ۱۳۹۷



دانشکده مهندسی
کامپیوتر و فناوری اطلاعات

